

## باسمه تعالی

### مقرری سیزدهم طرح اندیشه مطهر

- ۱- عوامل مؤثر در نهضت حسینی: کتاب حماسه حسینی ج ۱- صص: ۱۹۵-۲۰۹
- ۲- ارزش هر یک از این عوامل: کتاب حماسه حسینی ج ۱- صص: ۲۱۰-۲۲۶
- ۳- کارنامه ما در امر به معروف: کتاب حماسه حسینی ج ۱- صص: ۲۸۱-۲۹۹
- ۴- تأثیر امر به معروف اهل بیت امام پس از حادثه کربلا: کتاب حماسه حسینی ج ۱- صص: ۳۰۰-۳۱۴
- ۵- شعارهای عاشورا: کتاب حماسه حسینی ج ۱- صص: ۱۶۵-۱۹۲

#### ۱- عوامل مؤثر در نهضت حسینی

بسم الله الرحمن الرحيم.

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلائق اجمعين والصلاة والسلام على عبد الله ورسوله وحببه و صفيه، سيدنا و نبينا و مولانا ابي القاسم محمد واله الطيبين الطاهرين المعصومين. اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون و يقتلون و عدا عليه حقا في التوريه و الانجيل و القرآن و من اوفى بعهد من الله فاستبشروا ببيعكم الذي بايعتم به و ذلك هو الفوز العظيم. التائبون العابدون الحامدون السائحون الراكعون الساجدون الامرون بالمعروف و الناهون عن المنكر و الحافظون لحدود الله و بشر المؤمنين (۱)

(۱) توبه/ ۱۱۱ و ۱۱۲

بحث ما درباره «عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی» است. اولاً بحث درباره این است که آیا این عنصر در نهضت حسینی دخالت داشته است یا نه، و به عبارت دیگر آیا یکی از چیزهایی که امام حسین (ع) را وادار به حرکت و نهضت کرد، امر به معروف و نهی از منکر بود یا نه؟ و ثانیاً درجه دخالت این عنصر در این نهضت چه اندازه است؟ همه می دانیم که فلسفه عزاداری و تذکر امام حسین علیه السلام که به توصیه ائمه اطهار سال به سال باید تجدید شود، آموزندگی آن است؛ به خاطر آن است که [این نهضت] یک درس تاریخی بسیار بزرگ است. برای اینکه انسان یک درس را مورد استفاده خودش قرار بدهد، اول باید آن درس را بفهمد و حل کند.

امشب من درباره مجموع عناصری که در نهضت حسینی مؤثر بوده‌اند به‌طور اجمال بحث می‌کنم. سپس درباره امر به معروف و نهی از منکر که عنصر اصلی این نهضت است، بحث بیشتر و مبسوط‌تر و مشروح‌تری می‌کنم.

در نهضت حسینی عوامل متعددی دخالت داشته است و همین امر سبب شده است که این حادثه با اینکه از نظر تاریخی و وقایع سطحی طول و تفصیل زیادی ندارد، از نظر تفسیری و از نظر پی بردن به ماهیت این واقعه بزرگ تاریخی، بسیار پیچیده باشد.

یکی از علل اینکه تفسیرهای مختلفی درباره این حادثه شده و احياناً سوء استفاده‌هایی از این حادثه عظیم و بزرگ شده است، پیچیدگی این داستان است از نظر عناصری که در به وجود آمدن این حادثه مؤثر بوده‌اند. ما در این حادثه به مسائل زیادی برمی‌خوریم؛ در یک جا سخن از بیعت خواستن از امام حسین و امتناع امام از بیعت کردن است، در جای دیگر دعوت مردم کوفه از امام و پذیرفتن امام این دعوت راست، در جای دیگر امام به‌طور کلی بدون توجه به مسأله بیعت خواستن و امتناع از بیعت و بدون اینکه اساساً توجهی به این مسأله بکند که مردم کوفه از او بیعت خواسته‌اند، او را دعوت کرده‌اند یا نکرده‌اند، از اوضاع زمان و وضع حکومت وقت انتقاد می‌کند، شیوع فساد را متذکر می‌شود، تغییر ماهیت اسلام را یادآوری می‌کند، حلال شدن حرامها و حرام شدن حلالها را بیان می‌نماید، و آن وقت می‌گوید: وظیفه یک مرد مسلمان این است که در مقابل چنین حوادثی ساکت نباشد. در این مقام می‌بینیم امام نه سخن از بیعت می‌آورد و نه سخن از دعوت، نه سخن از بیعتی که یزید از او می‌خواهد و نه سخن از دعوتی که مردم کوفه از او کرده‌اند.

قضیه از چه قرار است؟ آیا مسأله بیعت بود؟ آیا مسأله مسأله دعوت بود؟

آیا مسأله مسأله اعتراض و انتقاد و یا شیوع منکرات بود؟ کدامیک از این قضایا بود؟

این مسأله را ما بر چه اساسی توجیه کنیم؟ بعلاوه چه تفاوت واضح و بینی میان عصر امام یعنی دوره یزید با دوره‌های قبل بوده؟ بالخصوص با دوره معاویه که امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد ولی امام حسین علیه السلام به هیچ وجه سر صلح با یزید نداشت و چنین صلحی را جایز نمی‌شمرد.

حقیقت مطلب این است که همه این عوامل، مؤثر و دخیل بوده است؛ یعنی همه این عوامل وجود داشته و امام در مقابل همه این عوامل عکس العمل نشان داده است.

پاره‌ای از عکس العملها و عملهای امام براساس امتناع از بیعت است، پاره‌ای از تصمیمات امام براساس دعوت مردم کوفه است و پاره‌ای براساس مبارزه با منکرات و فسادهایی که در آن زمان به هر حال وجود داشته است. همه این

عناصر، در حادثه کربلا- که مجموعه‌ای است از عکس‌العملها و تصمیماتی که از طرف وجود مقدس اباعبدالله علیه السلام اتخاذ شده- دخالت داشته است.

عامل بیعت

ابتدا درباره مسأله بیعت بحث می‌کنیم که این عامل چقدر دخالت داشت و امام در مقابل بیعت خواهی چه عکس‌العملی نشان داد و تنها بیعت خواستن برای امام چه وظیفه‌ای ایجاب می‌کرد؟

دو مفسده موجود در بیعت با یزید:

۱. تثبیت خلافت موروثی

همه شنیده‌ایم که معاویه بن ابی سفیان با چه وضعی به حکومت و خلافت رسید.

بعد از آنکه اصحاب امام حسن علیه السلام آنقدر سستی نشان دادند، امام حسن یک قرارداد موقت با معاویه امضا می‌کند نه براساس خلافت و حکومت معاویه، بلکه بر این اساس که معاویه اگر می‌خواهد حکومت کند برای مدت محدودی حکومت کند و بعد از آن مسلمین باشند و اختیار خودشان، و آن کسی را که صلاح می‌دانند به خلافت انتخاب کنند، و به عبارت دیگر به دنبال آن کسی که تشخیص می‌دهند و از طرف پیغمبر اکرم منصوب شده است بروند. تا زمان معاویه مسأله حکومت و خلافت یک مسأله موروثی نبود؛ مسأله‌ای بود که درباره آن تنها دو طرز فکر وجود داشت: یک طرز فکر این بود که خلافت فقط و فقط شایسته کسی است که پیغمبر به امر خدا او را منصوب کرده باشد، و فکر دیگر این بود که مردم حق دارند خلیفه‌ای برای خودشان انتخاب کنند. به هر حال این مسأله در میان نبود که یک خلیفه تکلیف مردم را برای خلیفه بعدی معین کند، برای خود جانشین معین کند، او هم برای خود جانشین معین کند و ... و دیگر مسأله خلافت نه دایر مدار نصّ پیغمبر باشد و نه مسلمین در انتخاب او دخالتی داشته باشند.

یکی از شرایطی که امام حسن در آن صلحنامه گنجانده ولی معاویه صریحاً به آن عمل نکرد (مانند همه شرایط دیگر) بلکه امام حسن را مخصوصاً با مسمومیت کشت و از بین برد که دیگر موضوعی برای این ادعا باقی نماند و به اصطلاح مدعی در کار نباشد، همین بود که معاویه حق ندارد تصمیمی برای مسلمین بعد از خودش بگیرد؛ خودش هر مصیبتی برای دنیای اسلام هست هست، بعد دیگر اختیار با مسلمین باشد و به هر حال اختیار با معاویه نباشد. اما تصمیم معاویه از همان روزهای اول این بود که نگذارد خلافت از خاندانش خارج شود و به قول مورخین کاری کند که خلافت را به شکل سلطنت درآورد. ولی خود او احساس می‌کرد که این کار فعلاً زمینه مساعدی ندارد.

درباره این مطلب زیاد می‌اندیشید و با دوستان خاص خود در میان می‌گذاشت ولی جرأت اظهار آن را نداشت و فکر نمی‌کرد که این مطلب عملی شود.

آن طوری که مورخین نوشته‌اند کسی که او را به این کار تشجیع کرد و مطمئن ساخت که این کار عملی است، مُغیره بن شُعبه بود، آنهم به خاطر طمعی که به حکومت کوفه بسته بود. قبلاً حاکم و والی کوفه بود؛ از اینکه معاویه او را معزول کرده بود ناراحت بود. او از نقشه کش‌ها و زیرک‌ها و به اصطلاح از ذُهاة عرب است. برای اینکه دومرتبه به حکومت کوفه برگردد، نقشه‌ای کشید به این صورت که به شام رفت و به یزید بن معاویه گفت: نمی‌دانم چرا معاویه درباره تو کوتاهی می‌کند، دیگر معطل چیست؟ چرا تو را به عنوان جانشین خودش به مردم معرفی نمی‌کند؟ یزید گفت: پدرم فکر می‌کند که این قضیه عملی نیست. گفت: نه، عملی است. شما از کجا بیم دارید؟

فکر می‌کنید مردم کجا عمل نخواهند کرد؟ هر چه معاویه بگوید، مردم شام اطاعت می‌کنند و از آنها نگرانی نیست. اما مردم مدینه، اگر فلان کس را به آنجا بفرستید او این وظیفه را انجام می‌دهد. از همه جا مهمتر و خطرناکتر عراق (کوفه) است، این هم به عهده من.

یزید نزد معاویه می‌رود و می‌گوید: مغیره چنین سخنی گفته است. معاویه مغیره را می‌خواهد. او با چرب‌زبانی و با منطق قوی که داشت توانست معاویه را قانع کند که زمینه آماده است و کار کوفه را که از همه سخت‌تر و مشکل‌تر است خودم انجام می‌دهم. معاویه هم دومرتبه برای او ابلاغ صادر کرد که به کوفه برگردد. (البته این جریان بعد از وفات امام مجتبی علیه السلام و در سالهای آخر عمر معاویه است.) جریان‌هایی دارد. مردم کوفه و مدینه قبول نکردند. معاویه مجبور شد به مدینه برود. رؤسای اهل مدینه یعنی کسانی که مورد احترام مردم بودند، حضرت امام حسین علیه السلام، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر را خواست. با چرب‌زبانی کوشید تا به عنوان اینکه مصلحت فعلاً این‌طور ایجاب می‌کند که حکومت ظاهری در دست یزید باشد ولی کار در دست شما تا اختلافی میان مردم رخ ندهد، شما بیایید فعلاً بیعت کنید، عملاً زمام امور در دست شما باشد، آنها را قانع کند. ولی آنها قبول نکردند و این کار آن‌طور که معاویه می‌خواست عملی نشد. بعد با نیرنگی در مسجد مدینه می‌خواست به مردم چنین وانمود کند که آنها حاضر شدند و قبول کردند، که آن نیرنگ هم نگرفت.

معاویه هنگام مردن، سخت نگران وضع پسرش یزید بود و نصایحی به او کرد.

گفت: تو برای بیعت گرفتن، با عبدالله بن زبیر این‌طور رفتار کن، با عبدالله بن عمر آن‌طور رفتار کن، با حسین بن علی علیه السلام این‌گونه رفتار کن. مخصوصاً دستور داد با امام حسین علیه السلام با رفق و نرمی زیادی رفتار کند. او فرزند پیغمبر است، مکانت عظیمی در میان مسلمین دارد، و بترس از اینکه با حسین بن علی با خشونت رفتار کنی.

معاویه کاملاً پیش بینی می کرد که اگر یزید با امام حسین با خشونت رفتار کند و دست خود را به خون او آلوده سازد، دیگر نخواهد توانست خلافت کند و خلافت از خاندان ابوسفیان بیرون خواهد رفت. معاویه مرد بسیار زیرکی بود، پیش بینی های او مانند پیش بینی های هر سیاستمدار دیگری غالباً خوب از آب درمی آمد؛ یعنی خوب می فهمید و خوب می توانست پیش بینی کند.

برعکس، یزید اولاً جوان بود و ثانیاً مردی بود که از اول در زی بزرگزادگی و اشرافزادگی و شاهزادگی بزرگ شده بود، با لهو و لعب انس فراوانی داشت، سیاست را واقعاً درک نمی کرد، غرور جوانی و ریاست داشت، غرور ثروت و شهوت داشت؛ کاری کرد که در درجه اول به زیان خاندان ابوسفیان تمام شد و این خاندان بیش از همه در این قضیه باخت. اینها که هدف معنوی نداشتند و جز به حکومت و سلطنت به چیز دیگری فکر نمی کردند، آن را هم از دست دادند. حسین بن علی علیه السلام کشته شد ولی به هدفهای معنوی خودش رسید، در حالی که خاندان ابوسفیان به هیچ شکل به هدفهای خودشان نرسیدند.

بعد از اینکه معاویه در نیمه ماه رجب سال شصتم می میرد، یزید به حاکم مدینه که از بنی امیه بود نامه ای می نویسد و طی آن موت معاویه را اعلام می کند و می گوید: از مردم برای من بیعت بگیر. او می دانست که مدینه مرکز است و چشم همه به مدینه دوخته شده. در نامه خصوصی دستور شدید خودش را صادر می کند، می گوید:

حسین بن علی را بخواه و از او بیعت بگیر، و اگر بیعت نکرد سرش را برای من بفرست.

بنابراین یکی از چیزهایی که امام حسین با آن مواجه بود تقاضای بیعت با یزیدبن معاویه اینچنینی بود که گذشته از همه مفساد دیگر، دو مفسده در بیعت با این آدم بود که حتی در مورد معاویه وجود نداشت: یکی اینکه بیعت با یزید، تثبیت خلافت موروثی از طرف امام حسین بود؛ یعنی مسأله خلافت یک فرد مطرح نبود، مسأله خلافت موروثی مطرح بود.

## ۲. شخصیت خاص یزید

مفسده دوم مربوط به شخصیت خاص یزید بود که وضع آن زمان را از هر زمان دیگر متمایز می کرد. او نه تنها مرد فاسق و فاجری بود بلکه متظاهر و متجاهر به فسق بود و شایستگی سیاسی هم نداشت. معاویه و بسیاری از خلفای آل عباس هم مردمان فاسق و فاجری بودند، ولی یک مطلب را کاملاً درک می کردند و آن اینکه می فهمیدند اگر بخوانند مُلک و قدرتشان باقی بماند باید تا حدود زیادی مصالح اسلامی را رعایت کنند، شؤون اسلامی را حفظ کنند. این را درک می کردند که اگر اسلام نباشد آنها هم نخواهند بود. می دانستند که صدها میلیون جمعیت از نژادهای مختلف چه در آسیا، چه در افریقا و چه در اروپا که در زیر حکومت واحد درآمده اند و از حکومت شام یا

بغداد پیروی می‌کنند، فقط به این دلیل است که اینها مسلمانند، به قرآن اعتقاد دارند و به هر حال خلیفه را یک خلیفه اسلامی می‌دانند، و آلا اولین روزی که احساس کنند که خلیفه خود بر ضد اسلام است، اعلام استقلال می‌کنند. چه موجبی داشت که مثلاً مردم خراسان، شام و سوریه، مردم قسمتی از آفریقا از حاکم بغداد یا شام اطاعت کنند؟ دلیلی نداشت. و لهذا خلفایی که عاقل، فهیمه و سیاستمدار بودند، این را می‌فهمیدند که مجبورند تا حدود زیادی مصالح اسلام را رعایت کنند. ولی یزید بن معاویه این شعور را هم نداشت؛ آدم متهتکی بود، آدم هتاک بود، خوشش می‌آمد به مردم و اسلام بی‌اعتنایی کند، حدود اسلامی را بشکند. معاویه هم شاید شراب می‌خورد (اینکه می‌گویم شاید، از نظر تاریخی است چون یادم نمی‌آید. ممکن است کسانی با مطالعه تاریخ، موارد قطعی پیدا کنند) «۱» ولی هرگز تاریخ نشان نمی‌دهد که معاویه در یک مجلس، علنی شراب خورده باشد یا در حالتی که مست است وارد مجلس شده باشد؛ در حالی که این مرد علناً در مجلس رسمی شراب می‌خورد، مست لایعقل می‌شد و شروع می‌کرد به یاوه سرایی. تمام مورخین معتبر نوشته‌اند که این مرد، میمون باز و یوزباز بود. میمونی داشت که به آن کنیه «ابا قیس» داده بود و او را خیلی دوست می‌داشت. چون مادرش زن بادیه نشین بود و خودش هم در بادیه بزرگ شده بود، اخلاق بادیه نشینی داشت، با سگ و یوز و میمون انس و علاقه بالخصوصی داشت. مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: «میمون را لباسهای حریر و زیبا می‌پوشانید و در پهلو دست خود بالاتر از رجال کشوری و لشکری می‌نشانند!» این است که امام حسین علیه السلام فرمود: «وَعَلَى الْأَسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيتِ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ» «۲».

میان او و دیگران تفاوت وجود داشت. اصلاً وجود این شخص تبلیغ علیه اسلام بود.

برای چنین شخصی از امام حسین علیه السلام بیعت می‌خواهند! امام از بیعت امتناع می‌کرد و می‌فرمود: من به هیچ وجه بیعت نمی‌کنم. آنها هم به هیچ وجه از بیعت خواستن صرف نظر نمی‌کردند.

این یک عامل و جریان بود: تقاضای شدید که ما نمی‌گذاریم شخصیتی چون تو بیعت نکند (آدمی که بیعت نمی‌کند یعنی من در مقابل این حکومت تعهدی ندارم، من معترضم). به هیچ وجه حاضر نبودند که امام حسین علیه السلام بیعت نکند و آزادانه در میان مردم راه برود. این بیعت نکردن را خطری برای رژیم حکومت خودشان می‌دانستند.

خوب هم تشخیص داده بودند و همین‌طور هم بود. بیعت نکردن امام یعنی

(۱). [به کتاب گرانقدر الغدير، ج ۱۰/ ص ۱۷۹ مراجعه شود. در آنجا مطلب از نظر تاریخی مسلم است.]

(۲). مقتل مرقم، ص ۱۴۶.

معارض بودن، قبول نداشتن، اطاعت یزید را لازم نشمردن، بلکه مخالفت با او را واجب دانستن. آنها می گفتند باید بیعت کنید، امام می فرمود بیعت نمی کنم. حال در مقابل این تقاضا، در مقابل این عامل، امام چه وظیفه ای دارند؟ بیش از یک وظیفه منفی وظیفه دیگری ندارند: بیعت نمی کنم. حرف دیگری نیست. بیعت می کنید؟ خیر.

اگر بیعت نکنید کشته می شوید! من حاضرم کشته شوم ولی بیعت نکنم. در اینجا جواب امام فقط یک «نه» است.

حاکم مدینه که یکی از بنی امیه بود، امام را خواست. (البته باید گفت گرچه بنی امیه تقریباً همه عناصر ناپاکی بودند ولی او تا اندازه ای با دیگران فرق داشت.) در آن هنگام امام در مسجد مدینه (مسجد پیغمبر) بودند. عبدالله بن زبیر هم نزد ایشان بود.

مأمور حاکم از هر دو دعوت کرد نزد حاکم بروند و گفت: حاکم صحبتی با شما دارد.

گفتند: تو برو، بعد ما می آییم. عبدالله بن زبیر گفت: در این موقع که حاکم ما را خواسته است، شما چه حدس می زیند؟ امام فرمود: «أَطْنُ أَنْ طَاعِيَتَهُمْ قَدْ هَلَكَتْ» فکر می کنم فرعون اینها تلف شده و ما را برای بیعت می خواهد. عبدالله بن زبیر گفت: خوب حدس زدید، من هم همین طور فکر می کنم؛ حالا چه می کنید؟ امام فرمود: من می روم، تو چه می کنی؟ حالا بینم.

عبدالله بن زبیر شبانه از بیراهه به مکه فرار کرد و در آنجا متحصن شد. امام علیه السلام [نزد حاکم مدینه] رفت، عده ای از جوانان بنی هاشم را هم با خود برد و گفت: شما بیرون بایستید؛ اگر فریاد من بلند شد بریزید تو، ولی تا صدای من بلند نشده داخل نشوید. مروان حکم، این اموی پلید معروف که زمانی حاکم مدینه بود، آنجا حضور داشت «۱». حاکم نامه علنی را به اطلاع امام رساند. امام فرمود: چه می خواهید؟ حاکم شروع کرد با چرب زبانی صحبت کردن، گفت: مردم با یزید بیعت کرده اند، معاویه نظرش چنین بوده است، مصلحت اسلام چنین ایجاب می کند ... خواهش می کنم شما هم بیعت بفرمایید، مصلحت اسلام در این است. بعد هر طور که شما امر کنید اطاعت خواهد شد، تمام نقایصی که وجود دارد مرتفع می شود. امام فرمود: شما برای چه از من بیعت می خواهید؟ برای مردم می خواهید، یعنی برای خدا که

---

(۱). این مرد مدت زیادی حاکم مدینه بوده است و اتفاقاً در مدینه بسیار آبادی کرده. چشمه ای در مدینه است که هنوز هم آب آن جاری است و مروان حکم آن را جاری کرده است.

نمی‌خواهید؛ از این جهت که آیا خلافت شرعی است یا غیرشرعی و من بیعت کنم تا شرعی باشد که نیست؛ بیعت می‌خواهید که مردم دیگر بیعت کنند. گفت: بله. فرمود:

پس بیعت من در این اتاق خلوت که ما سه نفر بیشتر نیستیم، برای شما چه فایده‌ای دارد؟ حاکم گفت: راست می‌گویید، باشد برای بعد. امام فرمود: من باید بروم. حاکم گفت: بسیار خوب، تشریف ببرید. مروان حکم گفت: چه می‌گویی؟! اگر از اینجا برود معنایش این است که بیعت نمی‌کنم. آیا اگر از اینجا برود بیعت خواهد کرد؟! فرمان خلیفه را اجرا کن! امام گریبان مروان را گرفت و او را بالا برد و محکم به زمین کوبید، فرمود: تو کوچکتر از این حرفها هستی. سپس بیرون رفت و بعد از آن، سه شب دیگر هم در مدینه ماند. شبها سر قبر پیغمبر اکرم می‌رفت و در آنجا دعا می‌کرد، می‌گفت:

خدایا راهی جلوی من بگذار که رضای تو در آن است.

در شب سوم، امام سر قبر پیغمبر اکرم «۱» می‌رود، دعا می‌کند و بسیار می‌گرید و همانجا خوابش می‌برد. در عالم رؤیا پیغمبر اکرم را می‌بیند. خوابی می‌بیند که برای او حکم الهام و وحی را داشت. حضرت فردای آن روز از مدینه بیرون آمد و از همان شاهراه - نه از بیراهه - به طرف مکه رفت. بعضی از همراهان عرض کردند: «يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ! لَوْ تَنَكَّبْتَ الطَّرِيقَ الْأَعْظَمَ» بهتر است شما از شاهراه نروید؛ ممکن است مأمورین حکومت، شما را برگردانند، مزاحمت ایجاد کنند، زدو خوردی صورت گیرد.

(یک روح شجاع و قوی هرگز حاضر نیست چنین کاری بکند). فرمود: من دوست ندارم شکل یک آدم یاغی و فراری را به خود بگیرم. از همین شاهراه می‌روم، هر چه خدا بخواهد همان خواهد شد.

(۱). عایشه بعد از این قضیه [یعنی رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله] وسط خانه دیوار کشید. قسمت جنوبی، مدفن پیغمبر اکرم بود و خود در قسمت شمالی خانه زندگی می‌کرد. برای اتاقی که مدفن پیغمبر بود درِ بخصوصی باز کرده بودند که مردم به زیارت قبر ایشان می‌رفتند. آن وقت (زمان امام حسین) عایشه هم از دنیا رفته بود، معلوم نیست که آن دیوار را برداشته بودند یا نه. حجره شریفه‌ای که اکنون مدفن پیغمبر اکرم است، از همان زمان مخصوص زیارت ایشان بود و در آن همیشه باز بود.

به هر حال مسأله اول و عامل اول در حادثه حسینی که هیچ شکی در آن نمی‌شود کرد مسأله بیعت است؛ بیعت برای یزید که به نصّ قطعی تاریخ، از امام حسین علیه السلام می‌خواستند. یزید در نامه خصوصی خود چنین می‌نویسد: «خُذِ الْحُسَيْنَ بِالْبَيْعَةِ اخْذًا شَدِيدًا» «۱» حسین را برای بیعت گرفتن، محکم بگیر و تا بیعت نکرده رها نکن. امام حسین هم شدیداً در مقابل این تقاضا ایستاده بود و به هیچ وجه حاضر به بیعت با یزید نبود؛ جوابش نفی بود و نفی. حتی در



آخرین روزهای عمر امام حسین که در کربلا بودند، عمر سعد آمد و مذاکراتی با امام کرد؛ در نظر داشت با فکری امام را به صلح با یزید وادار کند (البته صلح هم جز بیعت چیز دیگری نبود). امام حاضر نشد. از سخنان امام که در روز عاشورا فرموده‌اند، کاملاً پیداست که بر حرف روز اول خود همچنان باقی بوده‌اند: «لَا وَاللَّهِ لَا أَعْطِيكُمْ بَيْدِي أَعْطَاءَ الدَّلِيلِ وَلَا أَقْرَأُ أَقْرَارَ الْعَبِيدِ» (۲)

نه، به خدا قسم هرگز دستم را به دست شما نخواهم داد، هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد؛ حتی در همین شرایطی که امروز قرار گرفته‌ام و کشته شدن خودم، عزیزانم و یارانم و اسارت خاندانم را می‌بینم، حاضر نیستم با یزید بیعت کنم.

این عامل از چه زمانی وجود پیدا کرد؟ از آخر زمان معاویه، و شدت و فوریت آن بعد از مردن معاویه و به حکومت رسیدن یزید بود.

عامل دعوت مردم کوفه

عامل دوم مسأله دعوت بود. شاید در بعضی کتابها خوانده باشید، مخصوصاً در این کتابهای به اصطلاح تاریخی که به دست بچه‌های مدرسه می‌دهند می‌نویسند که در سال شصتم هجرت معاویه مرد، بعد مردم کوفه از امام حسین دعوت کردند که آن حضرت را به خلافت انتخاب کنند. امام حسین به کوفه آمد، مردم کوفه غلّاری و بی وفایی کردند، ایشان را یاری نکردند، امام حسین کشته شد! انسان وقتی این تاریخها را می‌خواند فکر می‌کند امام حسین مردی بود که در خانه خودش راحت نشسته بود، کاری به کار کسی نداشت و درباره هیچ موضوعی هم فکر نمی‌کرد، تنها چیزی که امام را از جا حرکت داد دعوت مردم کوفه بود! در صورتی که امام حسین در

(۱). مقتل الحسین مقرّم، ص ۱۴۰.

(۲). ارشاد مفید، ص ۲۳۵

آخر ماه رجب که اوایل حکومت یزید بود، برای امتناع از بیعت از مدینه خارج می‌شود و چون مکه حرم امن الهی است و در آنجا امنیت بیشتری وجود دارد و مردم مسلمان احترام بیشتری برای آنجا قائل هستند و دستگاه حکومت هم مجبور است نسبت به مکه احترام بیشتری قائل شود، به آنجا می‌رود- روزهای اولی است که معاویه از دنیا رفته و شاید هنوز خبر مردن او به کوفه نرسیده- نه تنها برای اینکه آنجا مأمن بهتری است بلکه برای اینکه مرکز اجتماع بهتری است.

در ماه رجب و شعبان که ایام عمره است، مردم از اطراف و اکناف به مکه می آیند و بهتر می توان آنها را ارشاد کرد و آگاهی داد. بعد موسم حج فرا می رسد که فرصت مناسبتری برای تبلیغ است. بعد از حدود دو ماه نامه های مردم کوفه می رسد. نامه های مردم کوفه به مدینه نیامد و امام حسین نهضتش را از مدینه شروع کرده است. نامه های مردم کوفه در مکه به دست امام حسین رسید، یعنی وقتی که امام تصمیم خود را بر امتناع از بیعت گرفته بود و همین تصمیم، خطری بزرگ برای او به وجود آورده بود.

(خود امام و همه می دانستند که نه اینها از بیعت گرفتن دست برمی دارند و نه امام حاضر به بیعت است.) بنابراین دعوت مردم کوفه عامل اصلی در این نهضت نبود بلکه عامل فرعی بود، و حداکثر تأثیری که برای دعوت مردم کوفه می توان قائل شد این است که این دعوت از نظر مردم و قضاوت تاریخ در آینده فرصت به ظاهر مناسبی برای امام به وجود آورد.

کوفه ایالت بزرگ و مرکز ارتش اسلامی بود (۱). این شهر که در زمان عمر بن الخطاب ساخته شده، یک شهر لشکر نشین بود و نقش بسیار مؤثری در سرنوشت کشورهای اسلامی داشت، و اگر مردم کوفه در پیمان خود باقی می ماندند احتمالاً امام حسین علیه السلام موفق می شد. کوفه آنوقت را با مدینه یا مکه آنوقت نمی شد مقایسه کرد، با خراسان آنوقت هم نمی شد مقایسه کرد؛ رقیب آن فقط شام بود. حداکثر تأثیر دعوت مردم کوفه، در شکل این نهضت بود یعنی در این بود که امام حسین از مکه حرکت کند و آنجا را مرکز قرار ندهد (البته خود مکه اشکالاتی داشت و نمی شد آنجا را مرکز قرار داد)، پیشنهاد ابن عباس را برای رفتن به یمن و کوهستانهای آنجا را پناهگاه قرار دادن نپذیرد، مدینه جدش را مرکز قرار ندهد، به کوفه بیاید. پس دعوت مردم کوفه در یک

(۱). در کشور اسلامی آن روز دو مرکز نیرو وجود داشت: کوفه و شام.

امر فرعی دخالت داشت، در اینکه این نهضت و قیام در عراق صورت گیرد، و آلا عامل اصلی نبود.

وقتی امام در بین راه به سرحد کوفه می رسد با لشکر حر مواجه می شود. به مردم کوفه می فرماید: شما مرا دعوت کردید، اگر نمی خواهید برمی گردم. معنایش این نیست که برمی گردم و با یزید بیعت می کنم و از تمام حرفهایی که در باب امر به معروف و نهی از منکر، شیوع فسادها و وظیفه مسلمان در این شرایط گفته ام صرف نظر می کنم، بیعت کرده و در خانه خود می نشینم و سکوت می کنم؛ خیر، من این حکومت را صالح نمی دانم و برای خود وظیفه ای قائل هستم. شما مردم کوفه مرا دعوت کردید، گفتید:

ای حسین! تو را در هدفی که داری یاری می‌دهیم، اگر بیعت نمی‌کنی؛ تو به عنوان امر به معروف و نهی از منکر اعتراض داری، قیام کرده‌ای، ما تو را یاری می‌کنیم. من هم آمده‌ام سراغ کسانی که به من وعده یاری داده‌اند. حال می‌گویید مردم کوفه به وعده خودشان عمل نمی‌کنند، بسیار خوب ما هم به کوفه نمی‌رویم، برمی‌گردیم به جایی که مرکز اصلی خودمان است. به حجاز (مدینه یا مکه) می‌رویم تا خدا چه خواهد. به هر حال ما بیعت نمی‌کنیم ولو بر سر بیعت کردن کشته شویم. پس حداکثر تأثیر این عامل یعنی دعوت مردم کوفه این بوده که امام را از مکه بیرون بکشاند و ایشان به طرف کوفه بیایند.

البته نمی‌خواهم بگویم که واقعاً اگر اینها دعوت نمی‌کردند امام قطعاً در مدینه یا مکه می‌ماند؛ نه، تاریخ نشان می‌دهد که همه اینها برای امام محذور داشته است. مکه هم از نظر مساعد بودن اوضاع ظاهری، وضع بهتری نسبت به کوفه نداشت. قرائن زیادی در تاریخ هست که نشان می‌دهد اینها تصمیم گرفته بودند که چون امام بیعت نمی‌کند، در ایام حج ایشان را از میان بردارند. تنها نقل طریحی نیست، دیگران هم نقل کرده‌اند که امام از این قضیه آگاه شد که اگر در ایام حج در مکه بماند، ممکن است در همان حال احرام که قاعدتاً کسی مسلح نیست، مأمورین مسلح بنی امیه خون او را بریزند، هتک خانه کعبه شود، هتک حج و هتک اسلام شود (دو هتک)؛ هم فرزند پیغمبر در حال عبادت در حریم خانه خدا کشته شود، و هم خودش هدر رود) بعد شایع کنند که حسین بن علی با فلان شخص اختلاف جزئی داشت و او حضرت را کشت و قاتل هم خودش را مخفی کرد، و در نتیجه خون امام به هدر رود. امام در فرمایشات خود به این موضوع اشاره کرده‌اند. در بین راه که می‌رفتند، شخصی از امام پرسید: چرا بیرون آمدی؟ معنی سخنش این بود که تو در مدینه جای امنی داشتی، آنجا در حرم جدت کنار قبر پیغمبر کسی متعرض نمی‌شد، یا در مکه کنار بیت الله الحرام می‌ماندی.

اکنون که بیرون آمدی برای خودت خطر ایجاد کردی. فرمود: اشتباه می‌کنی؛ من اگر در سوراخ یک حیوان هم پنهان شوم، آنها مرا رها نخواهند کرد تا این خون را از قلب من بیرون بریزند. اختلاف من با آنها اختلاف آشتی‌پذیری نیست. آنها از من چیزی می‌خواهند که من به هیچ وجه حاضر نیستم زیر بار آن بروم. من هم چیزی می‌خواهم که آنها به هیچ وجه قبول نمی‌کنند.

عامل امر به معروف و نهی از منکر

عامل سوم، امر به معروف است. این نیز نصّ کلام خود امام است. تاریخ می‌نویسد:

محمد بن حنفیه برادر امام در آن موقع دستش فلج شده بود، معیوب بود، قدرت بر جهاد نداشت و لهنذا شرکت نکرد. امام وصیتنامه‌ای می‌نویسد و آن را به او می‌سپارد:

«هذا ما أوصى به الحسين بن عليّ أخاه مُحَمَّدًا الْمَعْرُوفَ بِابْنِ الْحَنَفِيَّةِ». در اینجا امام جمله‌هایی دارد: حسین به یگانگی خدا، به رسالت پیغمبر شهادت می‌دهد (چون امام می‌دانست که بعد عده‌ای خواهند گفت حسین از دین جدش خارج شده است) تا آنجا که راز قیام خود را بیان می‌کند:

أَنْتِي مَا خَرَجْتُ إِشْرَاءً وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا، أَمَّا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْأَصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدَّتِي، أَرِيدُ أَنْ أَمُرَّ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاسِيرِ بَسِيرَةِ جَدَّتِي وَابِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ «۱»

دیگر در اینجا مسأله دعوت اهل کوفه وجود ندارد، حتی مسأله امتناع از بیعت را هم مطرح نمی‌کند؛ یعنی غیر از مسأله بیعت خواستن و امتناع من از بیعت، مسأله دیگری وجود دارد. اینها اگر از من بیعت هم نخواهند، ساکت نخواهم نشست. مردم دنیا بدانند حسین بن علی طالب جاه نبود، طالب مقام و ثروت نبود، مرد مفسد و اخلاص‌گری نبود، ظالم و ستمگر نبود، او یک انسان مصلح بود. [در روز عاشورا می‌فرماید:]

(۱). مقتل خوارزمی، ج ۱/ ص ۱۸۸.

الَا وَانَّ الدَّعِيَّ بْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السَّلَّةِ وَالذَّلَّةِ، وَهَيْهَاتَ مِنَّا الدَّلَّةُ يَا بَنِي اللَّهِ ذَلِكَ لَنَا وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَحُجُورٌ طَابَتْ وَطَهَّرَتْ «۱»

این روح، از روز اول تا لحظه آخر در وجود مقدس حسین بن علی علیه السلام متجلی بود، به قول خودش جزء خون و حیاتش شده بود، امکان نداشت از حسین جدا شود. در لحظات آخر [حیات] ابا عبد الله، وقتی در آن گودی قتلگاه افتاده است و قدرت حرکت کردن ندارد، قدرت جنگیدن با دشمن ندارد، قدرت ایستادن بر سر پا ندارد و به زحمت می‌تواند حرکت کند، باز می‌بینیم از سخن حسین غیرت می‌جهد، عزت تجلی می‌کند، بزرگواری پیدا می‌شود. لشکر می‌خواهند سر مقدسش را از بدن جدا کنند ولی شجاعت و هیبت سابق اجازه نمی‌دهد. بعضی می‌گویند نکند حسین حيله جنگی به کار برده که اگر کسی نزدیک شد، حمله کند و در مقابل حمله او کسی تاب مقاومت ندارد. نقشه پلید و نامردانه‌ای می‌کشند، می‌گویند اگر به سوی خیمه هایش حمله کنیم او طاقت نمی‌آورد. امام حسین افتاده است. من نمی‌توانم آن حالت ابا عبد الله را مجسم کنم. لشکر به طرف خیام حرمت حمله می‌کند. یک نفر فریاد می‌کشد: حسین، تو زنده‌ای؟! به طرف خیام حرمت حمله کردند! امام به زحمت روی زانوهای خود

بلند می‌شود، به نیزه‌اش تکیه می‌کند و فریاد می‌کشد: «وَيْلُكُمْ يَا شَيْعَةَ آلِ أَبِي سُفْيَانَ، اِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينَ وَلَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ فَكُونُوا اَحْرَاراً فِي دُنْيَاكُمْ» (۲)

ای مردمی که خود را به آل ابوسفیان فروخته‌اید، ای پیروان آل ابوسفیان! اگر خدا را نمی‌شناسید، اگر به قیامت ایمان و اعتقاد ندارید، حریت و شرف انسانیت شما کجا رفت؟! شخصی می‌گوید: ما تَقُولُ يَا بَنَ فَاطِمَةَ؟ پسر فاطمه چه می‌گویی؟ فرمود: «اَنَا اَقَاتِلُكُمْ وَ اَنْتُمْ تُقَاتِلُونَنِي وَ النَّسَاءُ كَيْسَ عَلَيَّهِنَّ جُنَاحٌ» طرف شما من هستم، این پیکر حسین حاضر و آماده است برای اینکه آماج تیرها و ضربات شمشیرهای شما واقع شود. ولی روح حسین حاضر نیست او زنده باشد و ببیند کسی به نزدیک خیام حرم او می‌رود.

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم، و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ اٰلِهِ الطَّاهِرِينَ.

(۱). تحف العقول، ص ۲۴۱.

(۲). اللهوف، ص ۵۰.

## ۲- ارزش هر یک از عوامل

در ساختمان نهضت مقدس حسینی سه عنصر اساسی دخالت داشته است و مجموعاً سه عامل به این حادثه بزرگ شکل داده است. یکی اینکه بلافاصله بعد از درگذشت معاویه، یزید بن معاویه فرمان می‌دهد که از حسین بن علی علیه السلام الزاماً بیعت گرفته شود. امام در مقابل این درخواست امتناع می‌کند. آنها فوق العاده اصرار دارند، به هیچ قیمتی از این تقاضا صرف نظر نمی‌کنند، و امام شدیداً امتناع دارد و به هیچ قیمتی حاضر نیست به این بیعت تن بدهد. از همین جا تضاد و مبارزه شدید شروع می‌شود.

عامل دومی که در این نهضت تأثیر داشته است و باید آن را عامل درجه دوم و بلکه سوم به حساب آورد این است که پس از آنکه امام به واسطه درخواست بیعت در چنین شرایطی قرار می‌گیرد که از آن طرف اصرار و از طرف ایشان انکار است، به مکه مهاجرت می‌کنند. پس از یکی دو ماه اقامت در مکه، خبر چگونگی قضیه به مردم کوفه می‌رسد. آنوقت مردم کوفه به خود آمده، امام را دعوت می‌کنند. برعکس آنچه ما غالباً می‌شنویم و مخصوصاً در بعضی کتب درسی می‌نویسند دعوت مردم کوفه علت نهضت امام نیست، نهضت امام علت دعوت مردم کوفه است. نه چنان بود که بعد از دعوت مردم کوفه امام قیام کرد، بلکه بعد از اینکه امام حرکت کرد و مخالفت خود را نشان

داد و مردم کوفه از قیام امام مطلع شدند، چون زمینه نسبتاً آماده‌ای در آنجا وجود داشت، مردم کوفه گرد هم آمدند و امام را دعوت کردند.

عامل سوم، عامل امر به معروف و نهی از منکر است. این عامل را خود امام مکرر و با صراحت کامل و بدون آنکه ذکری از مسأله بیعت و دعوت اهل کوفه به میان آورد، به عنوان یک اصل مستقل و یک عامل اساسی ذکر نموده و به این مطلب استناد کرده است.

ارزش عامل دعوت مردم کوفه

این سه عامل از نظر ارزش در یک درجه نیستند. هر کدام در حد معینی به نهضت امام ارزش می‌دهند. اما مسأله دعوت اهل کوفه. ارزشی که این عامل می‌دهد، بسیار بسیار ساده و عادی است (البته ساده و عادی در سطح عمل امام حسین علیه السلام نه در سطح کارهای ما) برای اینکه به موجب این عامل، یک استان و یک منطقه‌ای که از نیرویی بهره‌مند است آمادگی خود را اعلام می‌کند. طبق قاعده، حداکثر صدی پنجاه احتمال پیروزی وجود داشت. احدی بیش از این احتمال پیروزی نمی‌داد. پس از آنکه اهل کوفه امام را دعوت کردند و فرض کنیم اتفاق آراء هم داشتند و در عهد خود باقی می‌ماندند و خیانت نمی‌کردند، کسی نمی‌توانست احتمال بدهد که موفقیت امام صددرصد است چون تمام مردم که مردم کوفه نبودند. اگر مردم شام را که قطعاً به آل ابوسفیان وفادار بودند به تنهایی در نظر می‌گرفتند، کافی بود که احتمال پیروزی را صدی پنجاه تنزل دهد، به این جهت که همین مردم شام بودند که در دوران خلافت امیرالمؤمنین با مردم کوفه در صفین روبرو شدند و توانستند هجده ماه با مردم کوفه بجنگند، کشته بدهند و مقاومت کنند. ولی به هر حال، صدی چهل یا صدی سی احتمال موفقیت هست. مردمی اعلام آمادگی می‌کنند و امام به دعوت آنها پاسخ مثبت می‌دهد. این، یک حد معینی از ارزش را داراست که همان حد عادی است؛ یعنی بسیاری از افراد عادی در چنین شرایطی پاسخ مثبت می‌دهند.

ارزش عامل تقاضای بیعت و امتناع امام

ولی عامل تقاضای بیعت و امتناع امام- که از همان روزهای اول ظاهر شد- ارزش بیشتری نسبت به مسأله دعوت، به نهضت حسینی می‌دهد. به جهت اینکه روزهای اول است، هنوز مردمی اعلام یاری و نصرت نکرده‌اند، دعوت و اعلام وفاداری نکرده‌اند. یک حکومت جابر و مسلط، حکومتی که در بیست سال گذشته در دوران معاویه خشونت خودش را به حد اعلی نشان داده است [تقاضای بیعت می‌کند].

معاویه مخصوصاً در ده سال دوم حکومت و سلطنت خود به قدری خشونت نشان داد که به اصطلاح تسمه از گرده همه کشید؛ کاری کرد که در تمام قلمرو او حتی مدینه طیبه و مکه معظمه در نمازهای جمعه علی بن ابیطالب را

علی رؤوس الأَشهاد به عنوان یک عمل عبادی لعنت می کردند، و اگر صدای کسی درمی آمد دیگر اختیار سرش را نداشت، سرش از خودش نبود. آنچنان تسمه از گردها کشیده بود که در اواخر عهد او نام علی را بر زبان آوردن جرم بود. (این، متن تاریخ است.) اگر می خواستند بگویند علی بن ابیطالب، با اشاره و بیخ گوشی می گفتند. کار به آنجا کشیده بود که اگر حدیثی مربوط به علی بود و در آن فضیلتی ولو کوچکترین فضیلت از علی گنجانده شده بود، محدثین و راویها- که احادیث را برای یکدیگر روایت می کردند- در صندوقخانه های خلوت، پرده ها را می آویختند، درها را می بستند، یکدیگر را قسم می دادند که این را فاش نکنی، از قول من همه جا نقل نکنی، اگر می خواهی روایت کنی برای آدمی روایت کن که صد درصد راوی باشد و جذب کند و افشا نکند.

در یک چنین شرایط سختی جانشین همین آدم خلیفه شده است و از او جوانتر، مغرورتر، سفاکتر و بی سیاست تر که حتی ملاحظات سیاسی را هم نمی کند. آنوقت «نه» گفتن در مقابل چنین قدرتی کار کوچکی نیست (باید بیعت کنی! خیر، بیعت نمی کنم؛ اگر تمام وجودم را قطعه قطعه کنید بیعت نمی کنم) از این نظر که می بینیم در این حال امام به تنهایی و بشخصه در مقابل تقاضای نامشروع یک قدرت بسیار بسیار جبار ایستاده است بدون اینکه نامی از اعوان و انصار باشد، حتی صدی ده هم احتمال موفقیت باشد؛ و از این نظر که حاضر نیست رأی و عقیده خودش را بفروشد و تظاهر کند؛ چون بعدها تاریخ نخواهد گفت حسین به زور و جبر بیعت کرد. همینهایی که بیعت را به جبر می گیرند، تاریخ را هم به زور پول می سازند، همان طور که ساختند.

معاویه و اطرافیانش قسمتی از بیت المال مسلمین را به اصطلاح امروز صرف اجیر کردن و استخدام روحانیت آن روز می کردند؛ راویهای بی بند و بار، بی عقیده و بی ایمان را با زور پول می خریدند و آنها احادیث پیغمبر را تغییر می دادند، اسمها را در احادیث پیغمبر عوض می کردند، حدیثی در مدح دشمنان علی وضع می کردند. مورخین نوشته اند سمره بن جندب هشت هزار مثقال زر گرفت و یک حدیث علیه علی بن ابیطالب جعل کرد. بنابراین برای آنها تغییر دادن تاریخ کار مشکلی نبود. اگر هم بعدها بخشی از تاریخ ماند، به واسطه عملیاتی نظیر نهضت حسینی بود و آلا اگر حسین علیه السلام هم سکوت می کرد، تاریخ هم تغییر کرده بود. پس این عامل ارزش بالاتر و بیشتری نسبت به عامل دعوت مردم کوفه، به نهضت اباعبدالله علیه السلام می دهد.

ارزش عامل امر به معروف و نهی از منکر

اما عامل سوم که عامل امر به معروف و نهی از منکر است و اباعبدالله علیه السلام صریحاً به این عامل استناد می کند. در این زمینه به احادیث پیغمبر و هدف خود استناد می کند و مکرر نام امر به معروف و نهی از منکر را می برد، بدون اینکه اسمی از بیعت و دعوت مردم کوفه ببرد. این عامل ارزش بسیار بیشتری از دو عامل دیگر به نهضت

حسینی می‌دهد. به موجب همین عامل است که این نهضت شایستگی پیدا کرده است که برای همیشه زنده بماند، برای همیشه یادآوری شود و آموزنده باشد. البته همه عوامل آموزنده هستند ولی این عامل آموزندگی بیشتری دارد، زیرا نه متکی به دعوت است و نه متکی به تقاضای بیعت؛ یعنی اگر دعوتی از امام نمی‌شد، حسین بن علی علیه السلام به موجب قانون امر به معروف و نهی از منکر نهضت می‌کرد. اگر هم تقاضای بیعت از او نمی‌کردند، باز ساکت نمی‌نشست. موضوع خیلی فرق می‌کند و تفاوت پیدا می‌شود.

به موجب عامل اول، چون مردم کوفه دعوت کردند و زمینه پیروزی صدی پنجاه یا کمتر آماده شده است، امام حرکت می‌کند. یعنی اگر تنها این عامل در شکل دادن نهضت حسینی مؤثر بود، چنانچه مردم کوفه دعوت نمی‌کردند حسین علیه السلام از جای خود تکان نمی‌خورد. به موجب عامل دوم، از امام بیعت می‌خواهند و می‌فرمایند با شما بیعت نمی‌کنم. یعنی اگر تنها این عامل می‌بود، چنانچه حکومت وقت از حسین علیه السلام بیعت نمی‌خواست، او با آنها کاری نداشت، می‌گفت شما با من کار دارید، من که با شما کاری ندارم؛ شما از من بیعت نخواهید، مطلب تمام است. پس به موجب این عامل، اگر آنها تقاضای بیعت نمی‌کردند، اباعبدالله هم آسوده و راحت بود، سر جای خود نشسته بود، حادثه و غائله‌ای به وجود نمی‌آمد.

اما به موجب عامل سوم، حسین یک مرد معترض و منتقد است، مردی است انقلابی و قیام کننده، یک مرد مثبت است. دیگر انگیزه دیگری لازم نیست. همه جا را فساد گرفته، حلال خدا حرام، و حرام خدا حلال شده است، بیت المال مسلمین در اختیار افراد ناشایسته قرار گرفته و در غیر راه رضای خدا مصرف می‌شود و پیغمبر اکرم فرمود: هر کس چنین اوضاع و احوالی را ببیند «فَلَمْ يُعَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلَا قَوْلٍ» و درصدد دگرگونی آن نباشد، در مقام اعتراض بر نیاید «كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مُدْخَلَةً» (۱)

شایسته است (ثابت است در قانون الهی) که خدا چنین کسی را به آنجا ببرد که ظالمان، جابران، ستمکاران و تغییردهندگان دین خدا می‌روند، و سرنوشت مشترک با آنها دارد. به گفته جدش استناد می‌کند که در چنین شرایطی کسی که می‌داند و می‌فهمد و اعتراض نمی‌کند، با جامعه گنهکار خود سرنوشت مشترک دارد. تنها این حدیث نیست، احادیث دیگری از شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در این زمینه هست.

حدیثی داریم که امام رضا علیه السلام از پیغمبر اکرم نقل می‌کند و آن این است: «إِذَا تَوَاكَلَتِ النَّاسُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ» هرگاه مردم امر به معروف و نهی از منکر را به عهده همدیگر بگذارند (یعنی هر کس سکوت کند به انتظار اینکه دیگری امر به معروف و نهی از منکر کند و در نتیجه هیچ کس قیام نکند) «فَلْيَأْذَنُوا بِوِقَاعِ مِنَ اللَّهِ»

(۲)



پس برای عذاب الهی منتظر و آماده باشند. چه عذابی؟ سنگ از آسمان بیاید؟ نه، عذاب الهی در آیه قرآن چنین تفسیر شده است:

قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْضِكُمْ أَوْ يَلْبَسَكُمْ شِيعًا وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ ﴿٣٣﴾.

(از عذاب خدا بترسید) بگو خدا قادر است که از بالای سر شما بر شما عذاب بفرستد یا از زیر پای شما عذاب را بجوشاند یا شما را دسته دسته کند، یا اینکه زیان خود شما را به خود شما برساند (یعنی خودتان را به جان یکدیگر بیندازد).

اهل بیت در روایات خود چنین معنی می کنند: عذاب بالای سر یعنی شما از

(۱). تاریخ طبری، ج ۴/ ص ۳۰۴.

(۲). فروع کافی، ج ۵/ ص ۵۹.

(۳). انعام ۶۵.

مافوقها عذاب می بینید، عذاب از زیر پا یعنی از طبقه مادون عذاب می بینید. پیغمبر اکرم فرمود: وقتی مردم امر به معروف و نهی از منکر را رها کنند، منتظر و مطمئن باشند که پشت سر آن عذاب الهی می آید.

حدیث دیگری از پیغمبر اکرم است که آن را، هم علمای شیعه در کتب معتبر خود مثل اصول کافی روایت کرده اند و هم علمای اهل تسنن. غزالی این حدیث را در احیاء العلوم نقل می کند و سند آن در کتب حدیث اهل تسنن هست:

لَتَأْمُرَنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَيْنَنَّ عَنِ الْمُنْكَرِ أَوْ يُسَلِّطَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ شِرَارَكُمْ فَيَذَعُوا خِيَارَكُمْ فَلَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ ﴿١﴾.

یعنی باید امر به معروف و نهی از منکر را داشته باشید، ایندو باید وجود داشته باشند و گرنه بدان شما بر شما مسلط می شوند، بعد خوبان شما می خوانند و به آنها جوابی داده نمی شود. اکثر این طور معنی می کنند که بعد از آنکه بدان شما بر شما مسلط شدند، نیکان شما به درگاه الهی می نالند و خداوند دعای آنها را مستجاب نمی کند. یعنی قومی که امر به معروف و نهی از منکر را رها کنند، خاصیتشان این است که خداوند رحمت خود را از آنها می گیرد؛ هر قدر خدا را بخوانند دعای آنها به موجب این گناه مستجاب نمی شود. ولی غزالی معنی لطیفی برای این آیه کرده است-

با اینکه مرد به اصطلاح درویشی است و در مسائل اجتماعی دیده نمی‌شود - می‌گوید معنی این جمله (فَيَدْعُوا خِيَارُكُمْ فَلَا يَسْتَجَابُ لَهُمْ) این نیست که خدا را می‌خوانند و خدا دعای آنها را مستجاب نمی‌کند. معنایش این است: وقتی که امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنند آنقدر پست می‌شوند، آنقدر رعبشان، مهابتشان، عزتشان، کرامتشان از بین می‌رود که وقتی به درگاه همان ظلمه می‌روند، هرچه ندا می‌کنند به آنها اعتنا نمی‌شود. یعنی پیغمبر فرمود: اگر می‌خواهید عزت داشته باشید و دیگران روی شما حساب کنند، امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید. اگر امر به معروف و نهی از منکر نداشته باشید اولین خاصیت آن ضعف شماست، پستی و ذلت شماست، دشمن هم روی شما حساب نمی‌کند.

(۱). فروع کافی، ج ۴ ص ۵۶.

بر در ارباب بی‌مروت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدر آید

آنوقت مثل یک برده و بنده، هرچه التماس کنید کسی جوابتان را نخواهد داد. معنی بسیار لطیفی است. ما چنین اصل قطعی در اسلام داریم و وجود مقدس ابا عبدالله علیه السلام به این اصل استناد کرده است و چنین می‌فهماند که فرضاً مردم کوفه مرا دعوت نمی‌کردند، فرضاً دستگاه یزید از من بیعت نمی‌خواست، من به موجب اصل امر به معروف و نهی از منکر ساکت نمی‌نشستم.

امر به معروف و نهی از منکر در قرآن

لازم است بحث بیشتری درباره خود این اصل بکنیم. اساساً مورد احتیاج ماست که این اصل را بشناسیم، اصلی که پیغمبر اسلام اینچنین بر آن تکیه می‌کند، اصلی که اگر تنها به قرآن مراجعه کنیم و به احادیث نبوی و ائمه اطهار توجهی نکنیم، به فقه اسلام - که از صدر اسلام یکی از کتابهای فقهی، یکی از ابواب فقهی «باب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر» است «۱» - مراجعه نکنیم، فقط خود قرآن را در نظر بگیریم، متوجه می‌شویم که این موضوع در این کتاب مقدس آسمانی چقدر تکرار شده است و چه اندازه بدبختی ملل گذشته را مستند می‌کند به اینکه امر به معروف و نهی از منکر نداشته‌اند: «فَلَوْ لَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ» «۲»

چرا در نسلهای گذشته یک عده مردم صاحب مایه (مایه عقلی، فکری، روحی) نبودند که با فسادها مبارزه کنند تا در نتیجه این ملتها در اثر فسادها تباہ نشوند، منقرض و هلاک نشوند؟ درباره قوم دیگر می‌فرماید: «كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» «۳»

اینها بدبخت و بیچاره شدند، به هلاکت رسیدند، از میان رفتند، چرا؟ چون نهی از منکر نمی کردند، با فساد مبارزه نمی کردند و بسیار بد می کردند.

خطاب به مسلمانان می فرماید: «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ

(۱). یعنی همان طور که کتاب الزکاة، کتاب الصیام، کتاب الحج، کتاب الجهاد در باب عبادات داریم، کتاب البیوع، کتاب الاجاره در معاملات داریم، کتاب الطلاق، کتاب الارث، کتاب الذیات و کتاب الحدود و القصاص داریم، کتاب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر نیز داریم.

(۲). هود/ ۱۱۶.

(۳). مائده/ ۷۹.

بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (۱)

باید در میان شما یک امت، یک جمعیت کارش امر به معروف و نهی از منکر باشد. [این معنی در صورتی است که] «مِن» را «مِن» تبعیضی بگیریم. اگر طور دیگر تفسیر کنیم معنایش این است: از شما امت چنین امتی باید ساخته شود، یعنی همه شما باید چنین امتی باشید (امر به معروف و نهی از منکر کنید). هر دو تفسیر درست است و با هم منافات ندارند، چون امر به معروف و نهی از منکر یک وظیفه عمومی است برای همه مردم و وظیفه خاصی است برای یک طبقه معین که از حد عامه مردم بیرون است. باید از میان شما چنین جمعیتی باشد یا باید شما امت چنین امتی باشید که کارتان دعوت به خیر، امر به معروف و نهی از منکر باشد. «وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» تنها چنین امتی که در میان آنها دعوت به خیر، امر به معروف و نهی از منکر وجود دارد می تواند رستگار، سرفراز، سعادتمند و مستقل باشد، صلاح و رستگاری داشته باشد.

در سوره آل عمران آیات مربوط به امر به معروف و نهی از منکر زیاد است. آیه ای که خواندم، بعد از این آیه است: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» (۲)

. مردم را دعوت به اتحاد و از تفرقه نهی می کند و پرهیز می دهد: پرهیزیدای مسلمانان از اینکه در میان شما تفرقه و اختلاف وجود داشته باشد؛ کوشش کنید اختلافاتی که به وجود آمده است حل کنید، اختلافات را کمتر کنید، دائماً شکافها را زیاد نکنید. از این شکافها که روزبه روز بیشتر می شود چه کسی استفاده می برد؟ آیا غیر از دشمن اسلام کس دیگری استفاده می برد؟ آیا دشمن از ما چه می خواهد؟ غیر از این می خواهد که ما به نامهای مختلف

مذهبی و فرقه‌ای دائماً به جان یکدیگر بیفتیم، یکدیگر را فحش بدهیم؟! قرآن می‌گوید از تفرقه پرهیزید. بعد می‌فرماید: «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ». مثل اینکه در اینجا منظور قرآن از «خیر» بیشتر همان اتحاد است. یعنی در میان شما باید جمعیتی باشد که همیشه مسلمین را دعوت به وحدت و اتحاد کنند، با تفرقه‌ها و افتراقهایی که میان مسلمین هست مبارزه کنند و بجنگند. بعد می‌فرماید: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا» (۳) مانند جمعیتهایی که متفرق و مختلف شدند، دسته دسته و فرقه فرقه شدند نباشید.

(۱). آل عمران/ ۱۰۴.

(۲). آل عمران/ ۱۰۳.

(۳). آل عمران/ ۱۰۵.

آیا این عجیب نیست که در میان دو آیه که هر دو دعوت به اتحاد و پرهیز از تفرق است، این آیه می‌آید: «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ». این کآنه درست می‌رساند که قرآن در میان خیرها، حسن تفاهم و وحدت و اتفاق میان مسلمین را خیری که مادر و مبدأ همه خیرهاست می‌داند و در میان منکرات و زشتیها و پلیدیها، آن که را از همه پلیدتر و زشت‌تر و بدتر می‌داند اختلاف و تفرق است به هر نام و عنوانی.

آیه دیگر می‌فرماید: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ» مسلمانان! شما بهترین امتی هستید که به نفع بشریت ظهور کرده‌اید، یعنی ملتی بهتر از شما به نفع بشریت ظهور نکرده است، چرا؟ به موجب چه خاصیتی؟ «تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» (۱)

به دلیل آنکه شما آمر به معروف و ناهی از منکر هستید. از همین جا به قول منطقیین به عکس نقیض باید بفهمیم: پس ما، امت اسلام و بهترین امتهای بشر نیستیم چون ما آمر به معروف و ناهی از منکر نیستیم. در نتیجه نمی‌توانیم ادعای شرف و بزرگی کنیم، نمی‌توانیم افتخاری داشته باشیم، اسلام ما اسلام واقعی نیست.

کم اهمیت شدن این اصل در دنیای اسلام

اگر بخواهیم در موضوع اهمیت و عظمت این اصل از نظر قرآن، سنت، حدیث و آنچه که در این زمینه وارد شده است بحث کنیم، روایت بسیار است و نشان می‌دهد که اسلام تا چه اندازه به این موضوع اهمیت داده است. البته این امر یک بحث تاریخی لازم دارد تا روشن شود که چگونه در طول تاریخ، این موضوع به این عظمت و اهمیت

در دنیای اسلام هضم و تحلیل رفت و روزبه روز کوچکتر شد. و باید انصاف داد که از نظر علمی یعنی از نظر بحث در کتابها، سنیها در این مبحث بیش از ما شیعه‌ها بحث کرده‌اند. اگر کتابهای فقهی شیعه از «کتاب الصلوة» گرفته تا «کتاب الدیات» را در مقابل فقه اهل تسنن قرار دهیم می‌بینیم در تمام ابواب، فقه شیعه در مجموع دقیقتر، مشروحتر، مفصلتر، متین تر و مستدلتر است، و من می‌توانم این مطلب را ثابت کنم.

ولی متأسفانه در کتب فقهی ما در میان همه ابواب، باب امر به معروف و نهی از منکر خیلی کوچک شده است. البته در میان سنیها هم عملاً کوچک شد.

(۱). آل عمران / ۱۱۰.

معتزله- که یکی از فرقه‌های متکلمین اهل تسنن هستند- امر به معروف و نهی از منکر را از اصول دین می‌دانند نه از فروع دین. شیعه می‌گوید اصول دین پنج تا و فروع دین ده تا یا هشت تا است و در میان اصول دهگانه، امر به معروف و نهی از منکر را ذکر می‌کند، ولی معتزله به پنج اصل در دین قائل هستند که یکی از آنها امر به معروف و نهی از منکر است. اما خود اینها تدریجاً در کتابهای خود از این بحث پرهیز کرده و آن را کوچک کردند. مورخین اجتماعی می‌گویند علتش برخوردی بود که بحث در این موضوع با سیاستهای وقت داشت. چون این بحث به اصطلاح به قبای خلفای وقت برمی‌خورد و آنها مزاحمت ایجاد می‌کردند، معتزله مجبور بودند آن را در کتابهای خود نیاورند و یا کم بیاورند، با اینکه اصلی از اصول دینشان شمرده می‌شد.

انصافاً در میان ما شیعیان نیز این مطلب خیلی کوچک شده است تا آنجا که چند قرن است که درباره امر به معروف و نهی از منکر در رساله‌های عملیه مطلبی نمی‌نویسند. تا آنجا که من دیده‌ام، در میان رساله‌های عملیه آخرین کتابی که این موضوع را مطرح کرده جامع عباسی شیخ بهایی است که تقریباً مربوط به سه و نیم قرن پیش است. دیگر بعد از آن، این موضوع حتی از رساله‌های عملیه هم به طور کلی حذف شده است، در صورتی که امر به معروف و نهی از منکر مثل نماز و روزه است، نباید دفن شود. این که مسأله عبید و اماء نیست که بگوییم امروز برده‌ای در دنیا نیست که بخواهیم روی آن بحث کنیم و درست هم هست. زمانی که برده وجود داشته باشد، بحث درباره احکامی که در اسلام به نفع بردگان وجود دارد خوب است. وقتی برده‌ای نیست، دیگر بحث درباره آن به طور کلی غلط و بی‌فایده است. ولی امر به معروف و نهی از منکر موضوعی نیست که از بین برود؛ همیشه وجود دارد و باید در رأس مسائل قرار گیرد، همیشه باید مطرح شود تا آن را فراموش نکنیم.

افترای برخی مستشرقین

بعضی از مستشرقین اروپایی نسبت به اسلام ادعایی دارند (یا بگویم افتراپی وارد می کنند) و در بسیاری از کتابهای خود تکرار می کنند. آنها اسلام را متهم می کنند که دین قضا و قدری است، دینی است که برای بشر هیچ گونه نقش فعال و مسؤولیتی قائل نیست، تعلیم می دهد که باید وظایف بشر را به خدا واگذار کرد، تو باید همین طور منتظر باشی ببینی خدا چه می کند. ادعا می کنند که اسلام برای بشر آزادی و اختیار قائل نیست، هر چه هست خدا و اراده اوست، اساساً انسان در این زمینه کاره‌ای نیست، بنابراین مسؤولیت و تعهدی هم ندارد.

این، افترای محض است. اتفاقاً قرآن یهودیها را به همین جرم محکوم می کند. وقتی موسی به آنها گفت: «یا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ» (۱)

به موسی گفتند:

«أَذْهَبَ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ» (۲)

موسی! ما بر جای خود نشسته‌ایم، تو و خدا بروید بجنگید و دشمن را از سرزمین ما خارج کنید، بعد ما وارد می شویم!

در جنگ بدر وقتی پیغمبر اکرم با اصحاب خود مشورت می کرد، فرمود: شما چه نظری دارید؟ حال که کاروان فرار کرده است آیا به استقبال دشمن برویم یا به مدینه برگردیم؟ هر کس اظهار نظری کرد. ابوذر غفاری یا مقداد کندی، یکی از این دو بزرگوار گفت: یا رسول الله! ما که مثل بنی اسرائیل نمی گوئیم «أَذْهَبَ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ» تو و خدا بروید انجام بدهید، ما وظیفه‌ای نداریم. ما می گوئیم: هر چه تو فرمان بدهی همان است؛ اگر بگویی خودتان را به دریا بریزید می ریزیم، بگویی آتش بزنید می زنیم.

دو نوع مسؤولیت:

۱. مسؤولیت فرد از نظر شخص خود

بعلاوه این قرآن است که در موضوع آزادی انسان و مسؤولیت و تعهد شخصی او در برابر خود و تکلیفش فریاد می زند: «أَنَا هَدَيْتَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» (۳)

«وَهَدَيْتَاهُ النَّجْدَيْنِ» (۴)

«وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا» (۵)

. آیات زیادی در قرآن است که در آنها عبارت «بما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ» (۶)

آمده است. قرآن منزّه بودن خداوند را از اینکه ما شرور و مفسد را به او نسبت دهیم، مکرر یاد می‌کند: «ما ظَلَمْنَا هُمْ  
وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» (۷)

اگر مردمی بدبخت و بیچاره

(۱). مانده / ۲۱.

(۲). مانده / ۲۴.

(۳). دهر / ۳.

(۴). بلد / ۱۰.

(۵). اسری / ۱۹.

(۶). شوری / ۳۰.

(۷). نحل / ۱۱۸.

شدند، ما به آنها ستم نکردیم، خودشان به خودشان ستم کردند.

## ۲. مسؤلیت فرد از نظر اجتماع

مطلب دیگری که درست نقطه مقابل سخن این افترابندها و دروغگوهاست، این است که در اسلام مسأله‌ای وجود دارد که در ملت‌های دیگر امروز دنیا به صورت یک قانون دینی وجود ندارد (البته نمی‌گویم پیغمبران سلف نداشته‌اند) و آن این است که اسلام نه تنها فرد را برای خود و در مقابل خداوند از نظر شخص خود مسؤول و متعهد می‌داند، بلکه فرد را از نظر اجتماع هم مسؤول و متعهد می‌داند. امر به معروف و نهی از منکر همین است که‌ای انسان! تو تنها از نظر شخصی و فردی در برابر ذات پروردگار مسؤول و متعهد نیستی، تو در مقابل اجتماع خود هم مسؤولیت و تعهد داری. آیا می‌توان گفت چنین دینی دین قضا و قدری است؟ البته قضا و قدری به مفهومی که آنها می‌گویند که کارها را خدا باید انجام دهد و بشر از این جریان و مسیر خارج است و مسؤولیتی ندارد، آنچنان قضا و قدری که از بشر نفی و سلب آزادی و مسؤولیت و تعهد می‌کند. قرآن چنین قضا و قدری را نمی‌پذیرد.

آیا شما در این زمینه جمله‌ای بالاتر از آن آیه کوچک - که با تفاوت مختصری در دو جای قرآن آمده است - پیدا می‌کنید: «انَّ اللّٰهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوْا مَا بِاَنْفُسِهِمْ» (۱).

این آیه آب بسیار صاف و پاکی است که بر سر منتظرها، آنهایی که به انتظار هستند که همیشه خدا از یک راه غیرعادی کارها را درست کند، می‌ریزد. انتظار بیهوده نکشید. «ان» یعنی تحقیقاً مطلب این است. تحقق و واقعیت این است که هرگز خداوند اوضاع و احوال را به سود مردم عوض نمی‌کند «حَتّٰى يُغَيِّرُوْا مَا بِاَنْفُسِهِمْ» مگر وقتی که خود آن مردم آنچه مربوط به خودشان است، آنچه که در خودشان هست: اخلاق، روحیه، ملکات، جهت، نیت و بالأخره خودشان را عوض کنند. آیا شما می‌توانید صریحتر از این، مسؤولیت پیدا کنید؟ آنهم مسؤولیت در برابر یک اجتماع، یعنی اجتماع را برای مسؤولیت مخاطب قرار بدهد.

در آیه دیگر که سرنوشت یکی از امم فاسد گذشته را ذکر می‌کند، می‌فرماید:

(۱). رعد / ۱۱.

«ذٰلِكَ بِاَنَّ اللّٰهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِّعْمَةً اَنْعَمَهَا عَلٰى قَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوْا مَا بِاَنْفُسِهِمْ» (۱)

. از یک نظر، تأکید در این آیه بیشتر است. بعد که می‌گوید آنها چنین فاسد شدند و چون وضع خود را خراب کردند ما هم وضع خوبشان را تبدیل به وضع خراب کردیم، می‌فرماید: «ذٰلِكَ بِاَنَّ اللّٰهَ لَمْ يَكُ» این به موجب این است که خدا چنین نبوده است. وقتی می‌گوییم «كَانَ اللّٰهُ» یا می‌گوییم «مَا كَانَ اللّٰهُ» حکایت می‌کند از یک سنت: خدا چنین نیست، یعنی خدایی خدا ایجاب می‌کند که چنین نباشد. (وقتی انسان می‌گوید من چنین نیستم، من چنین نبوده‌ام، اتکا می‌کند به شخصیت خود، می‌خواهد بگوید من شخص آنچنانی هستم که لازمه شخصیت من این است که در گذشته چنین باشم، امروز هم چنان باشم). می‌فرماید: «ذٰلِكَ بِاَنَّ اللّٰهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِّعْمَةً اَنْعَمَهَا عَلٰى قَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوْا مَا بِاَنْفُسِهِمْ» خدا چنین نبوده است، یعنی اللّٰهُ ایجاب می‌کند.

آیه دیگری در قرآن است که آن را به مناسبت «لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا» می‌خواهم عرض کنم:

«وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِيْنَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُوْلًا» (۲)

ما ملتی را بدون اینکه اتمام حجّتی برایشان شده باشد عذاب نمی‌کنیم. آنگاه ملتی را عذاب می‌کنیم که آنها مطلبی را بفهمند و درک کنند ولی در مقابل فهم و درک خودطور دیگری عمل کنند. می‌فرماید: «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِيْنَ» ما چنین نبوده‌ایم؛ یعنی خدایی ما ایجاب نمی‌کند که چنین باشیم، خدایی ما ایجاب می‌کند که طور دیگری باشیم.



«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرَ مَا بِأَنْفُسِهِمْ» خدا چنین نیست. آیا ما می توانیم مدرکی بهتر از این پیدا کنیم؟ آیا بیشتر از این می توان اطمینان پیدا کرد که انتظارات به شکل انتظاراتی که ما داریم بیهوده است؟ نصّ قرآن است، با نصّ قرآن نمی توان کاری کرد.

نکته ای را اقبال لاهوری از همین آیه استنباط کرده است که نکته بسیار عالی ای است. از ضمیر «حَتَّى يُغَيِّرَ» استفاده کرده است، می گوید «۳» قرآن می فرماید: «حَتَّى يُغَيِّرَ مَا بِأَنْفُسِهِمْ»، نمی گوید: «حَتَّى يُغَيِّرَ مَا بِأَنْفُسِهِمْ». اگر چنین می گفت، معنایش این بود: خداوند اوضاع و احوالی را که برای مردمی وجود دارد، چه خوب و چه بد، عوض نمی کند مگر آن وقت که اوضاع و احوالی که مربوط به خودشان است یعنی

(۱). انفال / ۵۳.

(۲). اسری / ۱۵.

(۳). اقبال شناسی، نوشته سید غلامرضا سعیدی.

مربوط به روح، اخلاق و خصوصیات که در دست و عملشان است، عوض شود. نه، می فرماید: «يُغَيِّرُوا» تا خودشان به ابتکار و دست خود و استقلال فکری خویش اقدام نکنند وضعشان عوض نمی شود. یعنی اگر ملت دیگری بیاید و بخواهد به قهر و جبر، اوضاع و احوال مردمی را عوض کند، مادامی که خود آن مردم تصمیم نگرفته اند، مادامی که خود آن مردم ابتکار به خرج نداده اند، مادامی که خود آن مردم استقلال فکری پیدا نکرده اند، وضع آنها به سامان نمی رسد.

ای مردم! انتظار نداشته باشید دیگران از خارج بیایند وضع شما را سروسامان دهند. ملتی که بخواهد مستشار خارجی برایش تصمیم بگیرد، تا ابد آدم نخواهد شد چون او «يُغَيِّرُوا» نیست؛ باید «يُغَيِّرُوا» باشد، باید ابتکار و فکر و نقشه داشته باشد، باید خودش شخصاً برای خود تصمیم بگیرد و انتخاب کند. هر وقت ملتی رسید به جایی که خودش برای خودش تصمیم گرفت و خودش راه خود را انتخاب کرد و خودش در کار خود ابتکار به خرج داد، چنین ملتی می تواند انتظار رحمت و تأیید الهی را داشته باشد، انتظار آن چیزهایی که قرآن نام می برد: فیضهای الهی، اعانتهای الهی، نصرتهای الهی. اگر انتظار بیهوده داشتن کار صحیحی بود و انسان می خواست فقط به شخص خود اتکا کند، حسین بن علی علیه السلام شایسته تر از هر کس بود که منتظر بنشیند تا خدا رحمت خود را بر او و امت او نازل کند. چرا نکرد؟ حسین می خواست «أَنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرَ مَا بِأَنْفُسِهِمْ» باشد، می خواست ابتکار را به دست گیرد، دست به تغییری در اوضاع اجتماع بزند، همان تعبیری که خودش از پیغمبر اکرم به کار می برد:

«فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلَا قَوْلٍ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ»..

چگونه عوض کند؟ چه تصمیماتی بگیرد؟ کارهای ساده را ما هم بلدیم انجام دهیم. خوب شدن‌ها در سطح مسائل ساده کار همه است. مثلاً اسلام توصیه کرده است که به زیارت حاجی بروید. خوب، ما می‌رویم، چایی می‌خوریم، گزی می‌خوریم و بلند می‌شویم می‌آییم. [یا توصیه کرده است] تشییع جنازه کنید، در مجلس ختم شرکت کنید. اینها کارهای آسان اسلام است. این کارهای ساده از عهده هر کسی برمی‌آید. اسلام همیشه با این کارها اداره نمی‌شود. موقعی هم می‌رسد که باید مثل حسین بن علی علیه السلام برخاست و حرکت کرد، قیامی کرد که نه تنها جامعه آن روز اسلامی را تکان بدهد بلکه موجش پنج سال بعد به یک شکل اثر کند، ده سال بعد به شکل دیگری اثر بخشد، سی سال بعد به شکل دیگری، شصت سال بعد به شکل

دیگری، صد سال و پانصد سال بعد به شکلهای دیگری، و بعد از هزار سال نیز الهام دهنده نهضتها باشد. این را می‌گویند: «يُغَيِّرُوا مَا بَانْفُسِهِمْ».

دوستی خدا، بالاتر از همه دوستیها

ما بچه هایمان را دوست داریم. آیا حسین بن علی علیه السلام بچه‌های خود را دوست نداشت؟! مسلماً او بیشتر دوست داشت. ابراهیم خلیل این طور نبود که کمتر از ما اسماعیلش را دوست داشته باشد؛ خیلی بیشتر دوست داشت به این دلیل که از ما انسانتر بود و این عواطف، عواطف انسانی است. او انسانتر از ما بود و قهراً عواطف انسانی او هم بیشتر بود. حسین بن علی علیه السلام هم بیشتر از ما فرزندان خود را دوست می‌داشت اما در عین حال او خدا را از همه کس و همه چیز بیشتر دوست می‌داشت، در مقابل خداوند و در راه خدا هیچ کس را به حساب نمی‌آورد.

نوشته‌اند ایامی که اباعبدالله علیه السلام به طرف کربلا می‌آمد، همه خانواده‌اش همراهش بودند. واقعاً برای ما قابل تصور نیست. وقتی انسان مسافرتی می‌رود و بچه کوچکی همراه دارد، یک مسؤولیت طبیعی در مقابل او احساس می‌کند و دائماً نگران است که چطور می‌شود؟ نوشته‌اند همین طور که حرکت می‌کردند، اباعبدالله علیه السلام خوابشان گرفت و همان طور سواره سر روی قاشه اسب (به اصطلاح خراسانیا) [یا] قربوس زین گذاشت. طولی نکشید که سر را بلند کرد و فرمود: «أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (۱)

. تا این جمله را گفت و به اصطلاح کلمه «استرجاع» را به زبان آورد، همه به یکدیگر گفتند این جمله برای چه بود؟ آیا خبر تازه‌ای است؟ فرزند عزیزش، همان کسی که اباعبدالله علیه السلام او را بسیار دوست می‌داشت و این را اظهار می‌کرد، و علاوه بر همه مشخصاتی که فرزند را برای پدر محبوب می‌کند، خصوصیتی باعث محبوبیت بیشتر او می‌شد و آن شباهت کاملی بود که به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله داشت - حال چقدر انسان ناراحت می‌شود

که چنین فرزندی در معرض خطر قرار گیرد!- یعنی علی اکبر جلو می آید و عرض می کند: «یا اَبْنَا لِمَ اسْتَرْجَعْتَ؟» چرا «أَنَا لِلَّهِ وَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» گفتی؟ فرمود: در عالم خواب صدای هاتفی به گوشم رسید که گفت: «الْقَوْمُ يَسِيرُونَ وَ الْمَوْتُ تَسِيرٌ بِهِمْ» این قافله دارد حرکت می کند ولی مرگ است که این قافله را حرکت

(۱). بقره/ ۱۵۶.

می دهد. این طور از صدای هاتف فهمیدم که سرنوشت ما مرگ است؛ ما داریم به سوی سرنوشت قطعی مرگ می رویم. [علی اکبر سخنی می گوید] درست نظیر همان حرفی که اسماعیل علیه السلام به ابراهیم علیه السلام می گوید «۱». گفت: پدرجان! «وَأَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ؟» مگر نه این است که ما برحقیم؟ چرا فرزند عزیزم. وقتی مطلب از این قرار است، ما به سوی هر سرنوشتی که می رویم برویم، به سوی سرنوشت مرگ یا حیات تفاوتی نمی کند. اساس این است که ما روی جاده حق قدم می زنیم یا نمی زنیم.

اباعبدالله علیه السلام به وجد آمد، مسرور شد و شکفت. این امر را انسان از این دعایش می فهمد که فرمود: من قادر نیستم پاداشی را که شایسته پسری چون تو باشد بدهم. از خدا می خواهم: خدایا! تو آن پاداشی را که شایسته این فرزند است به جای من بده (جَزَاكَ اللَّهُ عَنِّي خَيْرَ الْجَزَاءِ)..

به چنین فرزندی، چقدر پدر می خواهد در موقع مناسبی خدمتی بکند، پاداشی بدهد؟ حالا در نظر بیاورید بعد از ظهر عاشورا است. همین جوان در جلوی همین پدر به میدان رفته است و شهادتها و شجاعتها کرده است، مردها افکنده است، ضربتها زده و ضربتها خورده است. در حالی که دهانش خشک و زبانش مثل چوب خشک شده است، از میدان برمی گردد. در چنین شرایطی- و من نمی دانم، شاید آن جمله ای که آن روز پدر به او گفت یادش بود- می آید از پدر تمنایی می کند: «یا اَبَه! الْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي وَ ثِقَلُ الْحَدِيدِ اجْهَدَنِي فَهَلْ اِلَى شَرْبَةٍ مِنَ الْمَاءِ سَبِيلٌ؟» پدرجان! عطش و تشنگی دارد مرا می کشد، سنگینی این اسلحه مرا سخت به زحمت انداخته است؛ آیا ممکن است شربت آبی به حلق من برسد تا نیرو بگیرم و برگردم و جهاد کنم؟ جوابی که حسین علیه السلام به چنین فرزند رشیدی می دهد این است: فرزند عزیزم! امیدوارم هر چه

(۱). وقتی ابراهیم علیه السلام به اسماعیل علیه السلام می گوید: فرزندم! مکرر در عالم رؤیا می بینم و این طور می فهمم که دیگر رؤیای عادی نیست بلکه یک وحی است و من از طرف خدا مأمورم سر تو را ببرم (ابراهیم به فلسفه این مطلب آگاه نیست ولی یقین کرده است که امر خداست)، این فرزند چه می گوید؟ آیا مثلاً گفت: بابا! خواب است، اگر خواب مردن کسی را ببیند عمرش زیاد می شود،

ان شاء الله عمر من زیاد می شود؟ نه، گفت: «یا اَبْتَ اَفْعَلُ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي اِنْ شَاءَ اللهُ مِنَ الصَّابِرِينَ» (صافات / ۱۰۲) پدر! همینکه این مطلب از ناحیه خدا رسیده و وحی و امر خداست کافی است، دیگر سؤال ندارد. وقتی ابراهیم می خواهد سر اسماعیل را ببرد، به او وحی می شود. «فَلَمَّا اسْلَمَا وَ تَلَّهٗ لِلْجَبِينِ وَ نَادَيْتَاهُ اَنْ يٰ اِبْرَاهِيْمَ. قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا» (صافات / ۱۰۳-۱۰۵) ابراهیم! ما نمی خواستیم که سر فرزندت را ببری. هدف ما آن نبود. در آن کار فایده ای نبود. هدف این بود که معلوم شود شما پدر و پسر در مقابل امر خدا چقدر تسلیم هستید، تا کجا حاضرید امر خدا را اطاعت کنید. این تسلیم و اطاعت را هر دو نشان دادید: پدر تا سرحد قربانی دادن، و پسر تا سرحد قربانی شدن. ما بیشتر از این نمی خواستیم. سر فرزندت را نبر.

زودتر به فیض شهادت نایل شوی و از دست جدت سیراب گردی.

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

### ۳- کارنامه ما در امر به معروف و نهی از منکر

روح امر به معروف و نهی از منکر

در جلسات پنجگانه ای که درباره «عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی» صحبت کردم، مطالبی عرض شد که آنچه می گویم به منزله نتیجه گیری از همه آن مطالب است. به طور خلاصه عرض می کنم که اولاً ما در باب امر به معروف و نهی از منکر گفتیم که معروف و منکر از نظر اسلام محدود به حدّ معین نمی شود. تمام هدفهای مثبت اسلامی داخل در معروف و تمام هدفهای منفی اسلامی داخل در منکر است، و گرچه در امر به معروف و نهی از منکر تعبیر امر و نهی هست ولی با توجه به قرائنی که از خود قرآن کریم می توان استنباط کرد و به نصّ احادیث قطعی اسلامی و به دلیل اینکه از مسلمات فقه اسلامی ماست و تاریخ اسلامی ما بدان گواهی می دهد، مقصود از آن تنها امر و نهی لفظی نیست، بلکه مقصود استفاده کردن از هر وسیله مشروع برای پیشبرد هدفهای اسلامی است. پس اگر بخواهیم روح امر به معروف و نهی از منکر را با ترجمه و تعبیر فارسی خودمان بیان کنیم باید بگوییم: لزوم استفاده از هر وسیله مشروع برای پیشبرد اهداف اسلامی.

مطلبی که می خواهم به طور خلاصه عرض بکنم، کارنامه ما درباره امر به معروف و نهی از منکر است. همان طور که در جلسات گذشته عرض کردم، این اصل یکی از ارکان تعلیمات اسلامی است؛ یکی از ارکانی است که به نصّ صریح متون اسلامی و گفته پیغمبر اکرم اگر از بین برود تمام تعلیمات اسلامی از بین رفته است. اگر این اصل منسوخ شود، جامعه اسلامی به صورتی که باید وجود داشته باشد هرگز وجود نخواهد داشت. کارنامه ما در این باب چگونه کارنامه ای است؟ متأسفانه کارنامه ما مسلمین در این زمینه درخشان نیست. از آن نظر کارنامه درخشانی

نیست که اولاً ما آن حساسیتی را که اسلام در این زمینه دارد نداریم، یعنی آن اهمیتی را که اسلام به این موضوع داده است درک نکرده‌ایم و ثانیاً در حدودی هم که به حساب و خیال خودمان به اهمیت این موضوع پی برده‌ایم، واجد شرایط آن نبوده‌ایم.

تعبیر رسول خدا صلی الله علیه و آله

توضیح اینکه پیغمبر اکرم موضوع امر به معروف و نهی از منکر را با تعبیر دیگری بیان کرده است آنجا که فرمود:  
«كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ» (۱)

تمام افراد شما مسلمانان به منزله حافظ و نگهبان و شبان دیگران هستید و تمام شما نسبت به تمام خودتان مسؤولید. تعبیری از این بالاتر نمی‌توان کرد، یعنی ایجاد نوعی تعهد و مسؤولیت مشترک میان افراد مسلمان برای حفظ و نگهداری جامعه اسلامی بر مبنای تعلیمات اسلامی. چنین وظیفه سنگینی اولاً آگاهی و اطلاع زیاد می‌خواهد، یعنی هر فرد یا اجتماع ناآگاهی نمی‌تواند این وظیفه را به خوبی انجام دهد، و ثانیاً قدرت و امکان می‌طلبد. انجام دادن چنین مسؤولیت بزرگ و چنین تکلیف بسیار بزرگی احتیاج به قدرت و نیرو دارد، و ما قدرت و نیروی لازم را برای این موضوع کسب نکرده‌ایم. نیرو را بالقوه داریم ولی این نیرو را جمع نمی‌کنیم. آمار دقیق و صحیح نشان می‌دهد که جمعیت مسلمانان در حدود هفتصد میلیون نفر است (۲). چطور می‌توان گفت هفتصد میلیون نفر نمی‌توانند به صورت یک قدرت بزرگ در دنیا باشند؟! اگر چنین جمعیتی در فکر تشکل باشد، در فکر این باشد که به دنبال هدفها و منویات اسلامی برود، همبستگی اسلامی خودش را محکم کند، همدردی اسلامی خودش را تقویت کند، ارتباطات اسلامی خودش را برقرار کند، امکان ندارد که دنیا بتواند او را به

(۱). جامع الصغیر سیوطی، ص ۹۵.

(۲). [مطابق آمار آن زمان، یعنی حدود سال ۱۳۴۸ هجری شمسی].

حساب نیاورد (آن‌طور که امروز به حساب نمی‌آورد)، محال است که امریکا روی چنین قدرتی حساب نکند و مرتب سرزمینهای آنها را بمباران کند، محال است که شوروی روی چنین قدرتی حساب نکند. اما به شرط آنکه این قدرت به صورت یک قدرت مشکل‌دریابد نه به صورت آحاد پراکنده، ملت‌های پراکنده، ملت‌هایی که دائماً در میان آنها موجبات تفرق و اختلاف تبلیغ می‌شود، ملت‌هایی که به چیزی که نمی‌اندیشند شخصیت واقعی و معنوی خودشان است.

کارنامه ما در زمینه همبستگی، همدردی و تعاون اسلامی، در زمینه تعارف (به تعبیر قرآن) یعنی شناسایی اسلامی که یکدیگر را بشناسیم، به احوال یکدیگر آگاه و به سرنوشت‌های یکدیگر علاقه‌مند باشیم، کارنامه بسیار بسیار ضعیفی است، اگر نگویم تاریک و ننگین است. چون می‌خواهم در این موضوع بالا جمال و الاشاره صحبت کنم، همینقدر عرض می‌کنم که شما اگر می‌خواهید بفهمید کارنامه ما در این زمینه چگونه است، یک رسیدگی به کارهای ما در زمینه امر به معروف و نهی از منکر بکنید، یعنی مظاهر امر به معروف و نهی از منکر خودمان را بررسی کنید ببینید چیست؟

مظاهر امر به معروف و نهی از منکر ما

ما به عنوان خدمت به اسلام تبلیغ می‌کنیم، مجالس تبلیغی تشکیل می‌دهیم. یک بررسی روی این مجالس تبلیغی بکنید، ببینید مجموع تبلیغاتی که در این مجالس می‌شود در چه حدود و سطح و در اطراف چه مسائلی است؟ یکی دیگر از مظاهر همبستگی‌های اسلامی ما، همدردی ما و امر به معروف و نهی از منکر ما، کتابهای اسلامی است که منتشر می‌کنیم. در کشور ما الآن هم باز بیشترین کتابی که منتشر می‌شود، کتابهای اسلامی و مذهبی است. ولی این کتابها را رسیدگی کنید، ببینید ارزش معنوی آنها چقدر است؟ ارزش نویسندگان را دریابید. ببینید محتویات و هدفهای این کتابها چیست؟ در چه سطحی برای مسلمین منتشر می‌شوند؟ یعنی بفهمید امر به معروف و نهی از منکر ما در چه سطحی است، در چه مرتبه و مقامی است؟ ببینید در میان مسائل اجتماعی اسلامی که بیشتر از هر مسأله دیگر فکر ما را به خود مشغول می‌دارد و ما نسبت به آن مسائل بیشتر از مسائل دیگر حساسیت نشان می‌دهیم و جرعه ایجاد می‌کنیم، بیشتر برای چه مسائلی ناراحت می‌شویم و حساسیت نشان می‌دهیم و درباره چه مسائلی بی تفاوت می‌مانیم، لختیم، حساسیتی نداریم؟ این را یک بررسی بکنیم، آن وقت می‌توانیم رشد اجتماعی، رشد امر به معروف و نهی از منکر، کارنامه خودمان در زمینه امر به معروف و نهی از منکر را تشخیص بدهیم.

ما چهارده قرن - که پنج شش قرن آن از درخشانترین دوره‌ها بوده است - تمدن بسیار عظیمی داشته‌ایم، و بعضی از سخنرانان دانشمند جامعه شناس ما که در همین جلسه سخنرانی کرده‌اند، در اطراف ارزش و اصالت تمدن اسلامی بحث کرده‌اند. در جلد دوم کتاب محمد خاتم پیامبران در مقاله «کارنامه اسلام» اصالت تمدن اسلامی و اینکه این تمدن فقط و فقط از اسلام برخاسته و بس و در ردیف مهمترین تمدنهای دنیا می‌باشد، ثابت شده است؛ یعنی گفته‌اند اگر مثلاً پنج یا سه تمدن، تمدن درجه اول باشند، یکی از آنها تمدن اسلامی است. ما چقدر در این زمینه حساسیت داریم؟ چقدر در راه تبلیغ تمدن و سابقه خودمان فعالیت می‌کنیم؟ جوانان ما اساساً خیال می‌کنند اسلام تا امروز کاری نکرده؛ از وقتی که ظهور کرده تا امروز، مردم دارند مرتب به آن عمل می‌کنند و نتیجه نهایی‌اش همین است که ما امروز هستیم! ما حتی از کتابهای خودمان خبردار نیستیم. اگر از ما بپرسند مسلمین در ریاضیات چقدر

ابتکار داشته‌اند، نمی‌دانیم. تازه بعضی از فرنگیها در این زمینه حرفهایی به نفع خودشان زده‌اند. خوشبختانه من چند نفر از دانشمندان ایرانی خودمان را سراغ دارم که در این زمینه مطالعات بسیار خوب کرده‌اند و به کشفیات بسیار عالی نایل شده‌اند و دقیقاً اثبات می‌کنند که بسیاری از نظریاتی که دنیای اروپا ادعا می‌کند که مخترع و مبتکرش است، اختراع و ابتکارش در دنیای اسلام صورت گرفته است. ما از سابقه خودمان در قسمتهای دیگر نظیر هنر، صنایع مستظرفه، فلسفه، فیزیک، شیمی و تاریخ نیز بی‌اطلاعیم، نمی‌دانیم چه بودیم و چه هستیم.

دیشب در روزنامه خبری خواندم که درست سطح رشد ما را نشان می‌دهد.

آقایانی که به مشهد مقدس مشرف شده‌اند، اگر اندکی سر این جور کارها را داشته و سری به گنجینه قرآن در آستانه قدس رضوی زده باشند، می‌دانند که در قسمتی از موزه آستانه به نام «گنجینه قرآن» قرآنهای بسیار نفیس خطی از ده یازده قرن پیش تا حالا وجود دارد. بعضی از آن قرآنها از جنبه هنری و صنعت مستظرف به قدری فوق العاده است که متصدی امر در مورد یکی از آنها گفت: امروز پنج میلیون تومان برای آن تخمین قیمت زده می‌شود. چه کسی آنها را نوشته است؟ در میان نویسندگان آنها یا کسانی که سایر صنایع آنها را ایجاد کرده‌اند مثلاً تذهیب کاری کرده‌اند، ایرانی پیدا می‌شود، ترک پیدا می‌شود، مغول پیدا می‌شود، عرب پیدا می‌شود، هندی پیدا می‌شود، ولی آنچه که اینها را به وجود آورده اسلام و مسلمانی است، یعنی روح اسلامی اینها را به وجود آورده است. دیشب در روزنامه خواندیم یک قرآن کشف شد که امروز آن را در حدود سه میلیون تومان قیمت می‌کنند. از کجا پیدا شد؟ از داخل صندوق کاغذ باطله‌ها. یعنی قرآنهای خطی را در طول دو سه قرن اخیر برای اینکه مردم قرائت کنند، بیرون می‌آوردند. این بیچاره‌ها ارزش این قرآنها را نمی‌فهمیدند؛ درمی‌آوردند که مردم برای ثوابش قرآن بخوانند. آنها را به دست بچه‌ها می‌دادند، به دست اشخاص لااقلید می‌دادند. در نتیجه به تدریج کهنه می‌شدند. بعد آنها را می‌بردند بیرون دروازه و زیر خاک دفن می‌کردند. خوشبختانه از این قرآنهای به عقیده آنها دفن شدنی، مقدار زیادی را در کیسه یا صندوق کرده بودند و در گوشه‌ای بوده است و شاید روزی هم می‌خواستند آنها را زیر خاک دفن کنند. به هر حال مردی که لااقل علاقه‌مند بوده است، رفته آنها را گشته است و گویا در حدود هزار و صد نسخه قرآن نفیس در میان آنها پیدا کرده است که یکی از آنها قرآنی است که در حدود سی میلیون ریال ارزش دارد.

ما این مقدار به موارث فرهنگی و تمدنی خودمان علاقه‌مند و آگاهیم! به خدا قسم اگر انسان از دیده خون بیارد، کم است. چرا باید کارنامه ما ملت در امر به معروف و نهی از منکر اینقدر پست و پایین باشد؟! امر به معروف و نهی از منکر یعنی چه؟ یعنی همدردی، همبستگی، همکاری، همگامی، تعریف (شناسایی)، آگاهی، قدرت. آن که روز اول این اصل را طرح کرد، برای این طرح کرد که می‌دانست دینش دین اجتماعی است، دین فردی نیست، دین صومعه و دیر نیست. آنها که یک عمر در دیرها و صومعه‌ها زندگی کردند، امروز دارند متشکل می‌شوند، همبستگی

و همدردی پیدا می‌کنند؛ ما که دینمان دین اجتماع و زندگی و همکاری و وحدت و همبستگی است، به سوی انفراد و تنهایی و جدایی و تفرق گرایش پیدا کرده‌ایم. آن که چنین دستوری را طرح می‌کند می‌خواهد ما ملتی آگاه باشیم و بلکه حادثی را که در بطن روزگار مستتر و پنهان است، آینده را پیش بینی کنیم. ما نه تنها آینده را پیش بینی نمی‌کنیم بلکه وضع زمان خودمان را هم نمی‌فهمیم! امام صادق در هزار و سیصد سال پیش فرمود: «الْعَالَمُ بِزَمَانِهِ لَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ الْلُؤَابِسُ» (۱)

آن کس که زمان خود را درک کند، اوضاع زمان خود را بشناسد، جریانی را که در سطح و بطن زمان مستمر است درک کند، در کار خود اشتباه نمی‌کند؛ یعنی مردم بی‌خبر از زمان خود، بی‌خبر از اوضاعی که در بطن یا سطح روزگار می‌گذرد، همیشه در اشتباهند، یعنی همیشه عوضی کار می‌کنند، به جای اینکه دشمن را بکوبند خودشان را می‌کوبند، به جای اینکه سینه دشمن را سیاه کنند سینه و پشت خودشان را سیاه می‌کنند، سالها باید در تیه بمانند. این هم کارنامه ما.

در جلسات گذشته، ارزش امر به معروف و نهی از منکر در اسلام را درک کردیم؛ این مطلب را که امر به معروف و نهی از منکر ارزش نهضت حسینی را بالا برد و همچنین نهضت حسینی امر به معروف و نهی از منکر را ارزش و اعتبار و آبرو داد، فهمیدیم.

راه چاره

حال چکار کنیم که خودمان ارزش پیدا کنیم، به صورت یک ملت با ارزش درآییم، به صورت یک ملت معتبر و با آبرو در آییم؟ جواب این سؤال را قرآن مجید داده است:

«كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ» شما بهترین امتها و ملتها هستید، شما باارزشتین امتها و ملتها هستید، اما با یک شرط: «تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» (۲)

. می‌خواهی به خودت ارزش بدهی؟ می‌خواهی در نزد پیغمبر خدا ارزش پیدا کنی؟ با عمل کردن به این اصل در نزد خدا و پیغمبر ارزش پیدا کن. اگر می‌خواهی در نزد ملل جهان ارزش پیدا کنی که هم بلوک شرق روی تو حساب کند و هم بلوک غرب، سرنوشت تو را او در اختیار نگیرد و او برای تو تصمیم نگیرد، امر به معروف و نهی از منکر داشته باش، همبستگی و همدردی داشته باش، اخوت و برادری اسلامی را زنده کن، از بی‌خبری پرهیز کن، از ضعف پرهیز کن، از لاابالیگری پرهیز کن. این برنامه‌های بی‌خبری و لاابالیگری برای چیست؟ برنامه بی‌خبری برای این است که آگاه نباشی، نفهمی، ندانی و برنامه لاابالیگری برای این است که ضعیف باشی، قدرت نداشته باشی.



(۱). تحف العقول، ص ۳۵۶.

(۲). آل عمران / ۱۱۰.

ما بنشینیم اینجا و بگوییم عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی؛ یک عامل بزرگ که حسین علیه السلام را به حرکت وا داشت، او را از جا تکان داد، امر به معروف بود؛ حسین بن علی به امر به معروف و نهی از منکر ارزش داد؛ اسلام برای امر به معروف و نهی از منکر ارزش درجه اول قائل است، یعنی آن را یکی از ارکان تعلیمات خودش می داند، اگر این رکن نباشد سایر تعلیمات نمی توانند کار کنند؛ اینها درست، ولی ما چکار کنیم؟ آیا ما دائم از گذشته صحبت کنیم؟ یا گذشته برای آینده است؟ آینده و گذشته را باید به یکدیگر مربوط و متصل کرد. از نهضت حسینی در همین زمینه باید استفاده کرد، مردم را آگاه نمود. ببینید چه می کنند؟ چگونه تبلیغ می کنند؟ چگونه کتاب می نویسند و چگونه باید بنویسند؟ درباره چه مسائلی باید فکر کنند و درباره چه مسائلی حساسیت دارند؟ ببینیم علی بن ابیطالب علیه السلام، حسین بن علی علیه السلام روی چه مسائلی حساسیت داشتند، ما هم روی همان مسائل حساسیت نشان دهیم. چرا آنها روی مسائلی حساسیت نشان می دهند و ما روی مسائل دیگر؟ از اینجا باید استفاده کنیم که پولهایمان را چگونه خرج کنیم. آیا ما رشدی در این زمینه داریم؟ می فهمیم انفاقی که در راه خدا به خیال خودمان می کنیم چه انفاقی است؟ به خدا قسم من می ترسم زیانی که ما از راه امر به معروف و نهی از منکر جاهلانه کرده ایم یا صدمه هایی که از این راه به اسلام زده ایم، از زیان ترک امر به معروف و نهی از منکرمان بیشتر باشد.

من نمی دانم اگر ضرر و منفعت مجموع کتابهای اسلامی را که ما منتشر می کنیم پای همدیگر حساب کنیم، فایده اش بیشتر است یا ضررش. همچنین الآن نمی توانم به طور دقیق بگویم که اگر پولهایی را که در راه اسلام و حتی به قصد قربت خرج می کنیم پای هم حساب کنیم، آیا منفعتشان برای اسلام بیشتر است یا ضررشان. چون قرآن صریحاً می گوید انفاق دو گونه است، و در مورد یک نوع آن می گوید: «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ». یک نوع انفاق را می گوید مَثَلُ مَثَلِ مَثَلِ گندمی است که در زمین مساعدی کاشته شود، هفت خوشه در آورد و هر خوشه ای صد دانه باشد و حتی از این هم بیشتر: «وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ» (۱)

. یعنی برخی انفاقهای در راه خدا اینقدر خیر و برکت دارد. اما یک انفاق دیگر هم مثال

می‌زند: «كَمْثَلِ رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ اَصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ» (۱)

این اتفاق مثلش مثل یک باد سموم خطرناکی است که وقتی به یک کشتزار آماده می‌رسد آن را خراب می‌کند، یعنی آنچه را هم که به وجود آمده است از بین می‌برد.

مسأله فلسطین

اگر می‌خواهیم به خودمان ارزش بدهیم، اگر می‌خواهیم قیمت پیدا کنیم، اگر می‌خواهیم در نزد خدا و پیغمبر خدا محترم باشیم، در نزد ملل جهان محترم باشیم، باید این اصل را زنده کنیم. اگر پیغمبر اسلام زنده می‌بود، امروز چه می‌کرد؟ درباره چه مسأله‌ای می‌اندیشید؟ واللّه و باللّٰه قسم می‌خورم که پیغمبر اکرم در قبر مقدسش امروز از یهود می‌لرزد. این یک مسأله دودوتا چهارتاست. اگر کسی نگوید، گناه کرده است.

من اگر نگویم واللّه مرتکب گناه شده‌ام، و هر خطیب و واعظی اگر نگوید مرتکب گناه شده است.

گذشته از جنبه اسلامی، فلسطین چه تاریخچه‌ای دارد؟ قضیه فلسطین مربوط به دولتی از دولتهای اسلامی هم نیست؛ مربوط به یک ملت است، ملتی که او را به زور از خانه‌اش بیرون کرده‌اند. تاریخچه فلسطین چیست؟ مدعی هستند که در سه هزار سال پیش دو نفر از ما (داود و سلیمان) برای مدت موقتی در آنجا سلطنت کرده‌اند. تاریخ را بخوانید؛ در تمام این مدت دو سه هزار ساله، کی بوده است که سرزمین فلسطین به یهود تعلق داشته است؟ کی بوده است که بیشتر سرزمین فلسطین مال ملت یهود باشد؟

آیا بیشتر سرزمین فلسطین از آن ملت یهود است؟ قبل از اسلام هم مال آنها نبود، بعد از اسلام هم مال آنها نبود. روزی که مسلمین فلسطین را فتح کردند، فلسطین در اختیار مسیحیها بود نه در اختیار یهودیها. و اتفاقاً مسیحیها که با مسلمین صلح کردند، یکی از مواردی که در صلحنامه گنجانده شد این بود که شما یهود را در اینجا راه ندهید. گفتند: ما با شما زندگی می‌کنیم ولی با یهود زندگی نمی‌کنیم. چطور شد که یکدفعه نام وطن یهودی به خود گرفت؟ یکی از قضایایی که کارنامه قرن ما را تاریک می‌کند (این قرنی که به دروغ نام حقوق بشر، نام آزادی، نام انسانیت بر آن گذاشته‌اند) همین قضیه است.

یهودیهای دنیا بعد از اینکه از ملتهای غیرمسلمان زجر و شکنجه و آزار می‌بینند

(در روسیه، آلمان و بسیاری از نقاط دنیا)، بزرگانشان می‌نشینند می‌گویند تا وقتی که ما در اطراف دنیا متفرق هستیم، در هر جا اقلیتی هستیم، سرنوشت ما همین است. ما باید مرکزی را انتخاب کنیم و همه‌مان آنجا جمع شویم، اتباع مذهب یهود آنجا جمع شوند. اول هم جایی را که فکر نمی‌کنند، فلسطین است؛ جاهای دیگر را فکر می‌کنند. بعد، جنگ بین الملل اول پیش می‌آید. (البته من خلاصه‌اش را عرض می‌کنم.

می‌توانید کتابهایی را که در این زمینه نوشته شده است بخوانید.) متفقین با عثمانیها می‌جنگند. (من نمی‌خواهم از عثمانیها دفاع کنم ولی هر چه بود، حکومت واحدی بود؛ اگر ظالم هم بود، بالأخره واحد بود.) اعراب ساده لوح که از حکومت عثمانی به ستوه آمده بودند تحریک متفقین را پذیرفتند. از داخل، علیه حکومت عثمانی جنگیدند به وعده اینکه به خود آنها در مقابل عثمانیها استقلال بدهند. انگلیسها به اینها قول قطعی دادند که ما به شما استقلال می‌دهیم به شرط اینکه به نفع ما با عثمانیها بجنگید. این بیچاره‌ها جنگیدند. در خلالی که این بدبختهای نادان ناآگاه داشتند با دولت تاحدودی اسلامی خودشان می‌جنگیدند، انگلستان قول و قرار خودش را با حزب صهیونیسم - که تازه تشکیل شده بود - محکم کرد که فلسطین را به شما می‌دهیم در قلب کشورهای اسلامی. جامعه ملل به وجود می‌آید (عدالت را ببینید!) و تصویب می‌کند که در دنیا ملت‌هایی هستند (مخصوصاً ملت‌هایی که از عثمانی جدا شده‌اند) که چون رشد ندارند، ما باید برایشان سرپرست معین کنیم تا اینها را اداره کنند. در واقع می‌خواستند ارثیه عثمانیها را تقسیم کنند. قسمتی از آنها را دادند به فرانسه، قسمتی را دادند به انگلستان و ... از جمله جاهایی که انگلستان گرفت فلسطین بود. گفت من قیم و سرپرست شما هستم؛ رسماً شد کفیل. بعد به صهیونیستها وعده داد (وعده معروف بالفور) که من اینجا را به شما می‌سپارم.

«صهیونیستها» یعنی یهودیانی که دهها قرن بود که در گوشه‌های دیگر دنیا زندگی می‌کردند و از نژادهای دیگر بودند. من خودم فکر می‌کردم که یهودیان موجود، همه از نسل اسرائیلند. حالا می‌بینم تاریخ تشکیک می‌کند، می‌گوید این حرف دروغ است.

بسیاری از یهودیها اصلاً از نسل اسرائیل نیستند؛ جامع مشترکشان فقط مذهب است و بس. حتی نژادشان هم خالص نمانده است. یهودیانی که در اطراف و اکناف دنیا زندگی می‌کردند، فقط به دلیل اینکه فرنگیها به اینها زجر داده‌اند و اینها دنبال نقطه‌ای می‌گردند که آنجا جمع شوند، و به دلیل اینکه مردم خیانت پیشه‌ای هستند، و به دلیل اینکه کتاب مقدسشان به آنها اجازه داده که اگر به سرزمینی رفتید، رحم نباید در شما وجود داشته باشد و از هیچ وسیله‌ای برای پیشبرد هدفشان امتناع نکنید، بعد که انگلستان وسیله مهاجرشان را فراهم کرد، به این سرزمین مهاجرت کردند

و زمینها را خریدند درحالی که یهودی بومی در فلسطین بیش از پنجاه هزار نفر نیست که الآن هم آن بیچاره‌ها را بدبختی فوق العاده‌ای زندگی می‌کنند؛ یعنی یهودیان اروپایی و آمریکایی که آمدند، از جمله بدبختی‌هایی که به وجود آورده‌اند این است که سربار یهودیان اصیلی هستند که حق دارند در آنجا زندگی کنند.

یک عده روشنفکر در میان اعراب بود؛ قیام کردند، انقلاب کردند. اینها را کشتند، اعدام کردند، به‌دار کشیدند. مرتب یهودیها را فرستادند. همینکه عده زیاد شد، اسلحه زیادی هم در میانشان پخش کردند. بعد اینها افتادند به جان مسلمانان بومی؛ کشتند و زدند و بعد هم آواره کردند. پشت سر یکدیگر، از کشورهای اروپایی مهاجرت می‌شد.

آمدند و آمدند. این یهودیانی که شما امروز اسمشان را می‌شنوید: موشه دایان، زلی اشکول، گلدا مایر، زهرمار! آخر ببینید اینها از کجای دنیا آمده‌اند؟! مدعی هستند که این سرزمین، سرزمین ماست. امروز در حدود سه میلیون نفر مسلمان، آواره از خانه و زندگی‌شان هستند. هدف مگر تنها همین است که یک دولت کوچک در آنجا تشکیل شود؟ خیلی اشتباه کرده‌اید، خیلی همه اشتباه می‌کنیم. او می‌داند که یک دولت کوچک، بالأخره نمی‌تواند آنجا زندگی کند؛ یک اسرائیل بزرگ که دامنه‌اش از این طرف شاید تا ایران خودمان هم کشیده شود. به قول عبدالرحمن فرامرزی این اسرائیلی که من می‌شناسم، فردا ادعای شیراز را هم می‌کند، می‌گوید شاعرهای خود شما همیشه در اشعارشان اسم شیراز را گذاشته‌اند مُلک سلیمان! هرچه بگویی آقا! آن تشبیه است، می‌گوید سند از این بهتر می‌خواهید؟! مگر ادعای خیبر را که نزدیک مدینه است، ندارند؟ مگر روزولت به پادشاه وقت عربستان سعودی پیشنهاد نداد که شما بیایید این شهر را به اینها بفروشید؟ مگر اینها ادعای عراق و سرزمینهای مقدس شما را ندارند؟.

والله و بالله ما در برابر این قضیه مسؤولیم. به خدا قسم مسؤولیت داریم. به خدا قسم ما غافل هستیم. والله قضیه‌ای که دل پیغمبر اکرم را امروز خون کرده است، این قضیه است. داستانی که دل حسین بن علی را خون کرده، این قضیه است. اگر می‌خواهیم به خودمان ارزش بدهیم، اگر می‌خواهیم به عزاداری حسین بن علی ارزش بدهیم، باید فکر کنیم که اگر حسین بن علی امروز بود و خودش می‌گفت برای من عزاداری کنید، می‌گفت چه شعاری بدهید؟ آیا می‌گفت بخوانید: «نوجوان اکبر من» یا می‌گفت بگویند: «زینب مضطرب الوداع، الوداع»؟! چیزهایی که من (امام حسین) در عمرم هرگز به این جور شعارهای پست کثیف ذلت‌آور تن ندادم و یک کلمه از این حرفها را نگفتم. اگر حسین بن علی بود می‌گفت: اگر می‌خواهی برای من عزاداری کنی، برای من سینه و زنجیر بزنی، شعار امروز «۱» تو باید فلسطین باشد. شمر امروز موشه دایان «۲» است. شمر هزار و سیصد سال پیش مُرد، شمر امروز را بشناس. امروز باید در و دیوار این شهر با شعار فلسطین تکان می‌خورد. مرتب دروغ در مغز ما کردند که این یک مسأله داخلی است، مربوط به عرب و اسرائیل است. باز به قول عبدالرحمن فرامرزی اگر مربوط به اینهاست و مذهبی نیست، چرا یهودیان دیگر دنیا مرتب برای اینها پول می‌فرستند؟.

ما چه جوابی در مقابل اسلام و پیغمبر خدا داریم؟ آیا چند روز پیش در روزنامه نخواندید که در سال گذشته یهودیان سایر نقاط دنیا، نه یهودیانی که فعلاً شناسنامه اسرائیلی دارند، پانصد میلیون دلار برای اینها فرستادند که با این پولها فاتوم بخزند و بر سر مسلمانان بمب بریزند؟! شنیده‌ام یهودیان ایران خودمان در سال گذشته معادل پول دو فاتوم فرستادند. سی و شش میلیون دلار پول از یهودیان ایران خودمان برای آنها به عنوان کمک رفت. و من آن یهودیها را به عنوان اینکه یهودی هستند ملامت نمی‌کنم، ما خودمان را باید ملامت کنیم. او به همکیشش کمک کرده است؛ با کمال افتخار پول می‌فرستد، رسیدش هم از موشه دایان می‌آید و آن را در بازار هم نشان می‌دهد، می‌گوید بیا رسیدش را ببین. مگر همین دو سه شب پیش نوشتند (من بریده‌اش را از «اطلاعات» دارم) که الآن فقط یهودیان مقیم امریکا روزی یک میلیون دلار به اسرائیل کمک می‌کنند؟! آنوقت تلاش ما مسلمین در این زمینه چه بوده است؟

به خدا خجالت دارد ما خودمان را مسلمان بدانیم، خودمان را شیعه علی بن ابیطالب بخوانیم. اصلاً من باید بگویم بعد از این، داستانی را که ما از علی بن ابیطالب نقل می‌کنیم، حرام است که دیگر در منابع نقل کنیم که روزی علی بن ابیطالب شنید دشمن

(۱). [این سخنرانی در روز عاشورا ایراد شده است.]

(۲). [نخست وزیر وقت اسرائیل.]

به کشور اسلامی حمله کرده است: «وَ هَذَا أَخُو غَامِدٍ وَقَدْ وَرَدَتْ خَيْلُهُ الْأَنْبَارَ». بعد فرمود: شنیده‌ام زینت یک زن مسلمان را یا زنی که در حمایت مسلمانان است گرفته‌اند؛ شنیده‌ام دشمن سرزمین مسلمین را غارت کرده است، مردانشان را کشته یا اسیر کرده است، متعرض زنان آنها شده است، زیورها را از گوش و دست زنها جدا کرده است. بعد همین علی بن ابیطالب - که ما اظهار تشیع او را می‌کنیم و نسبت به او حساسیتهای بی‌معنی و دروغین نشان می‌دهیم - گفت: «فَلَوْ أَنَّ امْرَأً مُسْلِمًا مَاتَ مِنْ بَعْدِ هَذَا اسْفَاءً مَا كَانَ بِهٍ مَلُومًا بَلْ كَانَ بِهٍ عِنْدِي جَدِيرًا» (۱)

اگر یک مرد مسلمان با شنیدن این خبر دق کند و بمیرد، سزاوار است و مورد ملامت نیست.

آیا ما وظیفه نداریم که کمک مالی به آنها بکنیم؟ آیا اینها مسلمان نیستند، عزیزان ندارند؟ آیا اینها برای حق مشروع بشری قیام نمی‌کنند؟ کیست که امروز منکر شود که فلسطینیهای آواره حق بازگشت به وطن خود را ندارند؟ من در سفر مکه بعضی از اینها را دیدم، یک جوانهایی! فقط می‌گفتند: «دِمَاءُ الشُّهَدَاءِ» ما امیدمان فقط به خون شهدایمان است. افرادی در میان آنها هستند که والله برای لباسشان محتاجند و برهنه می‌جنگند. اگر هفتصد میلیون جمعیت

مسلمان دنیا، هر فرد روزی یک ریال بدهد، در سال نزدیک به سیصد میلیارد دلار می‌شود. اگر فقط مردم ایران - که بیست و پنج میلیون نفر هستیم و نود و هشت درصد ما مسلمان است - هر فرد روزی یک ریال به فلسطینها کمک کند، در سال حدود نود میلیون تومان می‌شود. اگر یک عشر مسلمانان هم هر کس روزی یک ریال کمک کند، در سال نه میلیون تومان می‌شود.

«فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ» (۲)

«الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ» (۳)

به وسیله مال که می‌توانیم کمک کنیم. واللَّهِ این انفاق واجب است، مثل نماز خواندن و روزه گرفتن واجب است. اولین سؤالی که بعد از مردن از ما می‌کنند همین است که در زمینه همبستگی اسلامی چه کردید؟ پیغمبر فرمود: «مَنْ سَمِعَ مُسْلِمًا يُنَادِي يَا لَلْمُسْلِمِينَ فَلَمْ يُجِبْهُ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ» (۴)

هر کس بشنود صدای مسلمانی را که فریاد می‌کند: «یا لَلْمُسْلِمِينَ» مسلمانان به فریاد من برسید، و او را کمک نکنند، دیگر مسلمان

(۱). نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

(۲). نساء / ۹۵.

(۳). توبه / ۲۰.

(۴). اصول کافی، ج ۲ / ص ۱۶۴ (به جای مسلماً، رجلاً آمده است).

نیست، من او را مسلمان نمی‌دانم. چه مانعی دارد که ما برای اینها حساب باز کنیم؟ چه مانعی دارد که مقدار کمی از درآمد خودمان را اختصاص به اینها بدهیم؟ چرا یهودیان دنیا حتی یهودیان ایران کمک بکنند و ملت‌های دیگر آنها را تحسین کنند، باریک الله بگویند، ملت بیدار بگویند، ولی ما نکنیم؟ مردم بیدار آن مردمی هستند که فرصت شناس باشند، دردشناس باشند، حقایق شناس باشند.

من وظیفه خودم را عمل کردم. وظیفه من فقط گفتن بود و خدا می‌داند جز تحت فشار وجدان و وظیفه خودم چیز دیگری نبود. این کمک مالی را وظیفه شما می‌دانم، و وظیفه خودم و هر خطیب و واعظی می‌دانم که این را بگوید؛

من بر هر خطیب و واعظی واجب می‌دانم که چنین حرفی را نزنند. مراجع تقلید بزرگی مثل آیت الله حکیم و دیگران رسماً فتوا داده‌اند که کسی که در آنجا کشته می‌شود، اگر نماز هم نخواند شهید در راه خداست.

پس بیایم به خودمان ارزش بدهیم، به کار و فکر خودمان ارزش بدهیم، به کتابهای خودمان ارزش بدهیم، به پولهای خودمان ارزش بدهیم، خودمان را در میان ملل دنیا آبرومند کنیم. علت اینکه دولتهای بزرگ جهان چندان درباره سرنوشت ما نمی‌اندیشند، این است که معتقدند مسلمان غیرت ندارد. آمریکا را فقط همین یکی جری کرده است؛ می‌گوید مسلمان جماعت غیرت ندارد، همبستگی و همدردی ندارد. می‌گوید یهودی که برای پول می‌میرد، جز پول چیزی را نمی‌شناسد، خدایش پول است، زندگی‌اش پول است، حیات و مماتش پول است، به یک چنین مسأله حساسی که می‌رسد روزی یک میلیون دلار به همکیشانش کمک می‌کند ولی هفتصد میلیون مسلمان دنیا کوچکترین کمکی به همکیش خود نمی‌کنند!«۱»!

طمأنینه حسین علیه السلام

روز عاشورا است، روز معراج حسین بن علی علیه السلام است؛ روزی است که ما باید از روح حسین، از غیرت حسین، از مقاومت حسین، از شجاعت و دلیری حسین، از روشن بینی حسین پرتوی بگیریم، بلکه ما هم ذره‌ای آدم شویم، بیدار شویم. یکی از

(۱). [لازم به ذکر است که استاد شهید آیه الله مطهری پس از این سخنرانی توسط ساواک رژیم شاه دستگیر شدند.]

نویسندگان بسیار معروف (عبّاس محمود عقّاد) جمله‌ای درباره اباعبدالله علیه السلام دارد، می‌گوید: در روز عاشورا مثل این بود که یک نوع مسابقه میان خصلتهای حسینی برقرار شده بود، یعنی فضایل حسینی هر کدام با دیگری مسابقه می‌داد: صبر حسین می‌خواست از سایر صفاتش جلو بیفتد، رضای حسین به آنچه که رضای خداست می‌خواست از صبرش جلو بیفتد، اخلاص حسین می‌خواست از همه اینها پیشی بگیرد، شجاعت حسین می‌خواست گوی سبقت را از صفات دیگر او برآید. من عرض می‌کنم - البته من نمی‌توانم درباره اخلاص حسینی کوچکترین سخنی بگویم؛ کوچکتر از این هستم، ولی می‌توانم بگویم - چیزی که در روز عاشورا بیش از هر چیز دیگر جلوه‌گر و نمایان است طمأنینه حسین، اطمینان حسین، آرامش و استقامت حسین است. این سخنی نیست که من می‌گویم، سخنی است که از همان روزها درک کردند. یک کسی که آنجا حاضر بوده است، جمله‌ای دارد. تعبیر او مطابق عصر و زمان و فهم خودش خیلی عالی است، می‌گوید: «وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ مَكْثُورًا قَطُّ قَدْ قُتِلَ وَوَلَدُهُ وَاهْلُ بَيْتِهِ وَاصْحَابُهُ اِرْبَطَ جَأْشًا مِنْهُ» (۱). این مرد درواقع یک خبرنگار بوده و قضایا را نقل کرده است. می‌گوید: به خدا قسم من سراغ

ندارم مرد دلشکسته‌ای، مرد تحت فشار قرار گرفته‌ای را که فرزندانش (اهل بیتش) جلوی چشم قلم قلم باشند، اصحابش را ببیند درحالی که سرهایشان از بدنهایشان جدا شده است، و این مقدار قوت قلب داشته باشد!

این جریان خیلی عجیب است، شوخی نیست. جریانی که همیشه اعجاب مرا برمی‌انگیزد این است: اباعبدالله در روز عاشورا چنان قدم برمی‌دارد که کانه آینده روشن یعنی آثار نورانی نهضت خودش را به چشم می‌بیند. او شک نداشت که با همین شهید شدن پیروز شد. شک نکرد که روز عاشورا پایان این است که باید هرچه دارد در راه خدا بدهد، یعنی پایان کشت است، و از روز عاشورا آغاز بهره برداری از این نهضت است، همان گونه که همین طور هم شد. ما می‌بینیم که کشته شدن حسین علیه السلام همان و پیدا شدن جنبشها و حرکتها و همدردیها و همدلیها و طغیانها علیه دستگاه اموی همان.

اولین کسی که این کار را کرد یک زن بود، زن فردی از لشکر کفار. او در عصر عاشورا وقتی که دید لشکر می‌خواهند به طرف خیمه‌های حرم حسین بن علی حمله کنند،

(۱). اللّهُوف، ص ۵۰.

دوید و چوب خیمه‌ای را برداشت و در جلو خیمه‌ها ایستاد، قبیله بکرین وائل را صدا زد: یا آل بکرین وائل! قبیله من! خویشاوندان من! کجائید؟ بیاید! کار به اینجا کشیده است که می‌خواهند لباس از تن حرم پیغمبر بکنند!

منظره‌ای که به نظر من خیلی باشکوه و پر جلال است این است: می‌دانیم اباعبدالله وقتی برای وداع با اهل بیتش آمد که دیگر احدی از کسانش زنده نبود. آن وداع هم خیلی جانسوز و جانگداز است. ولی به علت خاصی، اباعبدالله برای نوبت دوم به وداع آمد و نوشته‌اند علتش این بود که در حملاتی که کرد، یک نوبت موفق شد لشکر دشمن را عقب بزند و داخل شریعه فرات بشود. اینها ناراحت بودند که مبادا اباعبدالله آب بیاشامد، زیرا اگر آب بیاشامد نیرو می‌گیرد. در همان وقت کسی فریادی کرد، که اباعبدالله دیگر غیرتش به او اجازه نداد که این حرف را (خواه راست باشد خواه دروغ) بشنود و او مشغول نوشیدن آب باشد. وقتی دست برد زیر آب تا مقداری بردارد، کسی فریاد کرد: حسین! تو می‌خواهی آب بنوشی؟! ریختند به خیمام حرمت.

فوراً بیرون آمد. من نمی‌دانم گفته او راست بود و واقعاً می‌خواستند حمله کنند یا نه، ولی حمله سریع و بیرون آمدن به وقت اباعبدالله دیگر مجالی نداد. وقتی که آقا آمد، حمله‌ای به خیمام حرم نشده بود. این فرصت را مغتنم شمرد و بار دیگر زنها و بچه‌ها را جمع کرد. اینجاست که شکوه و جلال روح اباعبدالله پیدا می‌شود. اول فرمود: اهل بیت من! «اسْتَعِدُّوا لِلْبَلَاءِ» خودتان را آماده سختیها کنید. می‌خواست روح اینها آماده باشد.



یک جمله بیشتر در این زمینه نگفت ولی فوراً این مطلب را گفت: «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ حَافِظُكُمْ وَمُنْجِيكُمْ مِنْ شَرِّالْأَعْدَاءِ وَ مَعْدَبُ أَعَادِيكُمْ بِأَنْوَاعِ الْبَلَاءِ» (۱)

اهل بیت من! یقین داشته باشید که شما از این ساعت سختی و شدت می بینید ولی ذلت نخواهید دید.

بدانید که خداوند شما را حفظ و از شر دشمنان نگهداری می کند و شما محترمانه به حرم جدتان برخورد کنید. از این ساعت به بعد، بدبختی دشمنان شماست. مطمئن باشید که خداوند، دشمنان شما را در همین دنیا به انواع مختلف عذاب خواهد کرد.

معلوم بود که اباعبدالله اوضاع را می دید.

در روز عاشورا اباعبدالله نقطه ای را مرکز قرار داده بود، حمله می کرد. اول جنگ تن به تن؛ عده ای آمدند ولی تا آمدند، اباعبدالله به آنها مهلت نداد به طوری که رعب در

(۱). مقتل الحسین مقرر، ص ۳۴۸.

دل دشمن قرار گرفت. عمر سعد فریاد کرد: چه می کنید؟ «وَاللَّهِ نَفْسُ أَبِي بَيْنَ جَنَّتَيْهِ» با کی دارید می جنگید؟! این فرزند علی است، «هَذَا ابْنُ قَتَالِ الْعَرَبِ» این فرزند همان کسی است که عرب را کشت. می خواست تعصب عربیت را علیه حضرت تحریک کرده باشد. گفتند: چه کنیم؟ گفت: این طور مصلحت نیست. اگر یک یک بروید، یک نفر از شما را باقی نخواهد گذاشت، حمله را همه جانبه کنید. اباعبدالله به هر طرف که حمله می کرد، فرار می کردند ولی مواظب بود که از خیمه ها دور نشود. غیرت حسین هم هست. حسین شجاع است، صبور است، راضی به رضای الهی است، مخلص است ولی غیره الله هم هست، غیرتش هم به او اجازه نمی دهد که زنده باشد و کسی نزدیک خیام حرم او بیاید. به اهل بیت دستور داد که شما ابداً از خیمه ها بیرون نیاید. این دروغ است اگر شنیده باشید که اهل بیت، مرتب بیرون می آمدند و «العطش» می گفتند.

فقط یک بار بیرون آمدند و آن، وقتی بود که اسب بی صاحب اباعبدالله آمد. آن وقت هم که بیرون آمدند، اول نمی دانستند که قضیه از چه قرار است. صدای شیهه این اسب را که شنیدند، خیال کردند آقا برای وداع سوم آمده است. می گویند این اسب، اسب تربیت شده ای بود. نه تنها اسب اباعبدالله این طور تربیت داشت، بلکه اسبهای دشمنان هم این طور تربیتها را داشتند که وقتی سوارش می افتاد، این حیوان احساس می کرد.

این اسب، یال خودش را به خون اباعبدالله رنگین کرده بود و وقتی که دید آقا افتاده است و دیگر نمی‌تواند از جا بلند شود، آمد به طرف خیام حرم. درواقع مثل اینکه پیکری بود که می‌خواست خبری بدهد. اینها به خیال اینکه آقا برگشته‌اند، از خیمه بیرون آمدند ولی وقتی که آن اوضاع را دیدند، چاره‌ای ندیدند جز اینکه دور این اسب را بگیرند و ناله کنند. به هر حال آقا اجازه نداد آنها بیرون بیایند. ولی خودش نقطه‌ای را مرکز قرار داده بود که صدایش را می‌شنیدند. می‌خواست به این وسیله به آنها اطمینان بدهد. وقتی که برمی‌گشت، به آن مرکز که می‌رسید، با صدای بلند - من نمی‌دانم اینکه می‌گویم صدای بلند، آن زبان خشک چگونه در دهان می‌گردیده - با هر مقدار که نیرو داشت فریاد می‌کرد: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» خدایا! حسین هرچه نیروی روحی و جسمی دارد از توست. اهل بیت خوشحال می‌شدند که آقا زنده است. مدتی استراحت می‌کرد، آسایش پیدا می‌کرد. لشکر باز برمی‌گشتند، حلقه را تنگ می‌کردند، تیراندازی می‌کردند، سنگ می‌پرانندند. باز نوبت دیگر آقا حمله می‌کرد. این کرب و فرّ ادامه داشت. شنیده‌اید که عمر سعد در روز عاشورا جنگ را چگونه شروع کرد، و باز شنیده‌اید که اباعبدالله اجازه نداد که جنگ از سوی خود و اصحابش شروع بشود. این سنتی است که در جنگهایی که با یک فرقه به ظاهر مسلم صورت می‌گرفت، رعایت می‌شد.

علی علیه السلام هم رعایت می‌کرد، می‌گفت من هرگز ابتدا به جنگ نمی‌کنم؛ آنها که جنگ را شروع کردند، بعد ما می‌زنیم.

آقا ابتدای به جنگ نکرد. عمر سعد برای جلب رضایت عیدالله زیاد، جنگ را به این شکل شروع کرد که تیر و کمانی خواست (معروف است که پدر او در صدر اسلام تیرانداز خیلی ماهری بوده است و شاید خودش هم تیرانداز بوده است). تیری را به کمان کرد و به طرف خیام حرم حسینی پرتاب کرد. بعد فریاد کرد: ایهاالنّاس! در نزد امیر شهادت بدهید که اول کسی که به سوی خیمه‌های حسین تیر انداخت من بودم.

این جنگ در روز عاشورا با یک تیر شروع شد و باید عرض بکنم با یک تیر دیگر هم خاتمه پیدا کرد. تیر دیگر، آن تیر زهرآلودی بود که به سینه مبارک حسین علیه السلام اصابت کرد (فَاتِيَهُ سَهْمٌ مُّحَدَّدٌ مَسْمُومٌ). آنقدر زیاد در سینه اباعبدالله فرورفت که آقا فشار آورد تا از طرف جلو بیرون بیاورد، نشد. نوشته‌اند از پشت سر بیرون آورد. بعد از این بود که دیگر حسین از اسب روی زمین افتاد. دیگر تاب و توان از او رفت. بعد از این قضیه بود که دیگر کرب و فرّ اباعبدالله تمام شد.

نوشته‌اند حسن بن علی علیه السلام چند پسر داشت که اینها همراه اباعبدالله آمده بودند.

یکی از آنها جناب قاسم بود. امام حسن علیه السلام پسر ده ساله‌ای دارد که آخرین پسر ایشان است، و این بچه شاید از پدرش یادش نمی‌آمد چون وقتی که پدرش از دنیا رفت گویا چندماهه بوده است؛ در خانه حسین بزرگ شد. اباعبدالله به فرزندان امام حسن خیلی مهربانی می‌کرد، شاید بیش از آن اندازه که به پسران خودش مهربانی می‌کرد چون آنها یتیم بودند و پدر نداشتند. این پسر اسمش عبدالله و خیلی به آقا علاقه‌مند است، و آقا به زینب سپرده است که تو مواظب بچه‌ها باش، و زینب دائماً مراقب آنهاست. یکدفعه زینب متوجه شد که عبدالله از خیمه بیرون آمده است و می‌خواهد برود پیش عمویش حسین بن علی علیه السلام. زینب دوید او را بگیرد، او فریاد کرد: «وَاللَّهِ لَا أِفَارِقُ عَمِّي» به خدا قسم که من هرگز از عمویم جدا نمی‌شوم. آن طفل می‌دود، زینب می‌دود (السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أبا عَبْدِ اللَّهِ! أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ). آنقدر زینب دوید که به اباعبدالله نزدیک شد. آقا فرمود: نه، تو برگرد، بگذار این بچه پیش خودم باشد. خودش را انداخت به دامن حسین علیه السلام (حسین است، او خودش عالمی دارد). در همین حال، یکی از دشمنان آمد برای اینکه ضربتی به اباعبدالله بزند. تا شمشیرش را بالا برد، این طفل فریاد کرد: «يَا بَنَ الزَّائِيَةِ! أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَ عَمِّي؟» زنازاده! تو می‌خواهی عموی مرا بکشی؟ تا او شمشیرش را حواله کرد، این طفل دست خود را جلو آورد و دستش بریده شد. فریاد کرد: یا عمّاه! عموجان بین با من چه کردند!

«أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ حَتَّى اتَيْكَ الْيَقِينُ.»

و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم، وصلى الله على محمد واله الطاهرين. باسمك العظيم الاعظم الاعز الاجل الاكرم يا الله ....

خدایا! عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرما، ما را قرآن شناس قرار بده، ما را اسلام شناس قرار بده.

خدایا! این رخوت، سستی، تبلی و کسالتی را که در روح ما مسلمین حکمفرماست، از روح ما بزدای.

خدایا! به ما غیرت بده، به ما وحدت و اتفاق ارزانی بدار، به ما روح همدردی و همبستگی کرامت کن.

خدایا! شر کفار، شر اسرائیل، شر صهیونیزم را از سر مسلمین کوتاه فرما، به ما توفیق مبارزه با این دشمن که کیان اسلام و قرآن را تهدید می‌کند، عنایت کن.

خدایا! در این روز عزیز، گذشتگان ما را ببخش و بیامرز.

#### ۴. تأثیر امر به معروف و نهی از منکر اهل بیت امام پس از حادثه کربلا

بحث امشب من تتمه‌ای است از بحثهای ششگانه گذشته. از آنچه در جلسات قبل بیان گردید، معلوم شد که لازم است ما اصل امر به معروف و نهی از منکر را احیاء کنیم و خودمان را هم با این اصل احیاء کنیم. تعبیری دارد امیرالمؤمنین علی علیه السلام درباره تقوا که به اصطلاح منطق، شبه دور است. می‌فرماید: «الْأَفْصُونُوهَا وَتَصَوَّنُوا بِهَا» (۱)

ایها الناس! تقوا را صیانت و حفظ کنید و خودتان را به وسیله تقوا صیانت کنید. به نظر می‌رسد این دور است. ما باید تقوا را صیانت کنیم یا تقوا باید ما را صیانت کند؟ جواب این است: هر دو. این دور است اما نه دور محال. گفت:

سلسله این قوم جعد مشکبار      مسأله دور است اما دور یار

چون نگهداری ما از تقوا به یک شکل است و نگهداری تقوا از ما به شکل دیگر. ما باید تقوا را صیانت کنیم و تقوا باید و می‌تواند ما را صیانت کند. در اینجا هم همین طور است. ما باید امر به معروف و نهی از منکر را احیاء کنیم و امر به معروف و نهی از منکر متقابلاً باید ما را احیاء کند و خواهد کرد.

ما پیرامون عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی، فقط از آن

(۱). نهج البلاغه، خطبه ۱۸۹.

جنبه‌اش بحث کردیم که این عنصر چه اندازه تأثیر داشته است، محرک و باعث بوده است، انگیزه حسینی بوده است. ولی غیر از این، مطلب دیگری هم هست و آن اینکه در این نهضت چقدر امر به معروف و نهی از منکر عملاً صورت گرفت؟ وجود مقدس حسین بن علی علیه السلام [در این نهضت عملاً یک آمر به معروف و ناهی از منکر بود] و از او بیشتر، بعد از شهادت اباعبدالله علیه السلام اهل بیت بزرگوار آن حضرت، از بعد از روز عاشورا، از همان روز یازدهم و حداقل از روز دوازدهم به عنوان یک گروه امر به معروف و نهی از منکر درآمدند و تا پایان این ماجرا هر جا که بودند امر به معروف و نهی از منکر کردند. آنها هرگز به صورت یک جمعیت شکست خورده درنیامدند. آنها هم مثل خود اباعبدالله، پایان کار را زنده ماندن یا کشته شدن نمی‌دانستند که بگویند مطلب این بود که حسین زنده بماند و به خلافت برسد یا حداقل در گوشه‌ای برود زندگی کند، پس حالا که حسین کشته شد مطلب تمام شد؛ نه، آنها دنبال همان هدف حسینی بودند. کشته شدن اباعبدالله، از یک نظر برای آنها آغاز کار بود نه پایان کار. و چقدر زیبا و جالب توجه است وضع اهل بیت پیغمبر! و راستی وقتی انسان اینها را تجزیه و تحلیل

می‌کند، در مقابل این عظمت و زیبایی، در مقابل این قوت، در مقابل این قدرت روح، در مقابل این همه ایمان و یقین، در مقابل این همه شجاعت روحی غرق در حیرت می‌شود و جز اینکه در مقابل آنها سر تعظیم فرود آورد کار دیگری نمی‌تواند بکند. تا آخرین لحظه تبلیغ کردند، نهی از منکر و امر به معروف کردند، دعوت به اسلام کردند. محبت و بلکه معرفت علی علیه السلام و اهل بیت پیغمبر اساساً در همه شام وجود نداشت؛ یعنی کسی آنها را نمی‌شناخت، و اگر هم می‌شناختند به صورتهای بسیار زشتی می‌شناختند. ولی ببینید اهل بیت پیغمبر چه کردند؟! فقط یک نمونه‌اش را عرض می‌کنم و بعد وارد مطالب دیگری می‌شوم.

وارد شدن زینب (سلام الله علیها) به مجلس ابن زیاد

می‌دانیم که روز عاشورا وضع به چه منوال بود، و شب یازدهم را اهل بیت پیغمبر چگونه برگزار کردند. روز یازدهم جلادهای ابن زیاد می‌آیند اهل بیت را سوار شترهای بی‌جهاز می‌کنند و حرکت می‌دهند، و اینها شب دوازدهم را شاید تا صبح یکسره با کمال ناراحتی روحی و جسمی طی طریق می‌کنند. فردا صبح نزدیک دروازه کوفه می‌رسند. دشمن مهلت نمی‌دهد. همان روز پیش از ظهر اینها را وارد شهر کوفه می‌کنند. ابن زیاد در دارالاماره خودش نشسته است. یک مشت اسیر، آنهم مرگب از زنان و یک مرد که در آن وقت بیمار بود. لقب بیماری برای حضرت سجّاد علیه السلام فقط در میان ما ایرانیها پیدا شده است. نمی‌دانم چطور شده است که فقط ما این لقب را می‌دهیم: امام زین العابدین بیمار! ولی در زبان عرب هیچ وقت نمی‌گویند علی بن الحسین المریض (یا الممرض). این لقبی است که ما به ایشان داده‌ایم.

ریشه‌اش البته همین مقدار است که در ایام حادثه عاشورا امام علی بن الحسین سخت مریض بود (هرکس در عمرش مریض می‌شود؛ کیست که در عمرش مریض نشود؟)، مریض بستری بود، مریضی که حتی به زحمت می‌توانست حرکت کند و روی پای خود بایستد و با کمک عصا می‌توانست از بستر حرکت کند. در همان حال امام را به عنوان اسیر حرکت دادند. امام را بر شتری که یک پالان چوبی داشت و روی آن حتی یک جُل نبود، سوار کردند. چون احساس می‌کردند که امام بیمار و مریض است و ممکن است نتواند خودش را نگه دارد، پاهای حضرت را محکم بستند. عُل به گردن امام انداختند. با این حال اینها را وارد شهر کوفه کردند. دیگر کوفتگی، زجر، شکنجه به حدّ اعلاست. [معمولاً] وقتی می‌خواهند از یک نفر به زور اقرار بگیرند یا اعصابش را خرد کنند، اراده‌اش را درهم بشکنند، یک بیست و چهار ساعت، چهل و هشت ساعت به او غذا نمی‌دهند، نمی‌گذارند بخوابد، مرتب زجرش می‌دهند. در چنین شرایطی اکثر افراد مستأصل می‌شوند، می‌گویند هر چه می‌خواهی پرس تا من بگویم.

شما ببینید اینها وقتی که وارد مجلس ابن زیاد می‌شوند، بعد از آنهمه شکنجه‌های روحی و جسمی چه حالتی دارند! زینب (سلام الله علیها) را وارد مجلس ابن زیاد می‌کنند. او زنی است بلندبالا. عده‌ای تعبیر کرده‌اند: «وَحَفَّتْ بِهَا اِمَاؤُهَا» کنیزانش دورش را گرفته بودند. مقصود کنیز به معنای اصطلاحی نیست. چون همه زنهای اصحاب که شرکت کرده بودند، برای زینب سیادت و بزرگواری قائل بودند، خودشان را مثل کنیز می‌دانستند. اینها دور زینب را گرفته بودند و زینب در وسط اینها وارد مجلس ابن زیاد شد ولی سلام نکرد، اعتنا نکرد. ابن زیاد از اینکه او احساس مقاومت کرد، ناراحت شد. سلام نکردن زینب معنایش این است که هنوز اراده ما زنده است، هنوز ما به شما اعتنا نداریم، هنوز هم روح حسین بن علی در کالبد زینب می‌گوید: «هَيْهَاتَ مِنَّا الذَّلَّةُ»، هنوز می‌گوید: «لَا اَعْطِيكُمْ بَيْدِي اَعْطَاءَ الدَّلِيلِ وَلَا اِفْرَارُ الْعَبِيدِ (لَا اَقْرَأُ اَقْرَارَ الْعَبِيدِ)» (۱)

ابن زیاد از این بی‌اعتنایی، سخت ناراحت شد. می‌فهمید این کیست. همه گزارشها به او رسیده بود. وقتی فهمید زنی از همه محترمتر است و زنان دیگر با احترام خاصی دورش را گرفته‌اند، لابد حدس می‌زد که او کیست چون خبر داشت که کی هست و کی نیست. در عین حال گفت: «مَنْ هَذِهِ الْمُتَكَبِّرَةُ؟» یا «مَنْ هَذِهِ الْمُتَنَكَّرَةُ؟» (دوجور ضبط کرده‌اند) این متکبر، این زن پرنخوت کیست؟ یا این ناشناس کیست؟

کسی جواب نداد. دومرتبه سؤال کرد. می‌خواست از همانها کسی جواب بدهد. بار دوم و سوم. بالأخره زنی جواب داد: «هَذِهِ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» این، زینب دختر علی است. این مرد دَتی پست لعین که یک جو شرافت نداشت شروع کرد به سخت‌ترین وجهی زخم زبان زدن (۲). گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَحَكُمْ وَاكْذَبَ اِخْدَوْتَكُمْ» خدا را شکر می‌کنم که شما را رسوا و دروغتان را آشکار کرد. زینب در کمال جرأت و شهامت گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اَكْرَمَنَا بِالشَّهَادَةِ» خدا را شکر می‌کنیم که افتخار شهادت را نصیب ما کرد. خدا را شکر می‌کنم که این تاج افتخار را بر سر برادر من گذاشت. خدا را شکر می‌کنیم که ما را از خاندان نبوت و طهارت قرار داد. بعد در آخر گفت: «أَمَّا يَفْتَضِحُ الْفَاسِقُ وَيَكْذِبُ الْفَاجِرُ وَهُوَ غَيْرُنَا» رسوایی مال فاسقهاست (ما در عمرمان دروغ نگفتیم و حادثه دروغ هم به وجود نیاوردیم)، دروغ مال فاجرهاست.

فاسق و فاجر هم ما نیستیم، غیر ماست، یعنی تو. رسوا تویی، دروغگو هم خودت هستی.

این مقدار شهامت و شجاعت و ایمان عملی! این، امر به معروف و نهی از منکر است. تازه این، یک درجه و یک مرحله آن است، و داستان درازی دارد. زین العابدین چه گفت؛ یکی از دختران امام حسین چه گفت؛ کنار بازار کوفه، زینب چه خطبه‌ای انشاء کرد؛ زین العابدین در آنجا چه خطابه‌ای انشاء کرد؛ در بین راه چه کردند؛ در خرابه

یا در خیابانها و کوچه‌ها با مردم که مواجه می‌شدند چه می‌گفتند؛ و از همه اینها به نظر من بالاتر، آن خطابه بسیار غرّاء زینب (سلام الله علیها) در مجلس یزیدبن

(۱). ارشاد مفید، ص ۲۳۵.

(۲). از یک طرف یک آدم شریف به خودش اجازه نمی‌دهد که نمک به زخم کسی که اینهمه مصیبت دیده است پاشد؛ و از طرف دیگر، زن به اصطلاح جنس لطیف است؛ در هیچ قانون جنگی، مردمی که یک ذره شرافت دارند متعرض زن نمی‌شوند، به هیچ شکلی زخم زبان به او نمی‌زنند، جراحت به او وارد نمی‌کنند؛ زن را اسیر می‌گیرند و در عین حال احترام می‌کنند.

معاویه است. در آنجا دیگر صحبت ۲۴ ساعت و ۴۸ ساعت نیست؛ نزدیک یک ماه است که زینب در چنگال اینها اسیر است و حداکثر زجری را که به یک اسیر می‌دهند به او داده‌اند. ولی ببینید در مجلس یزید چه کرده است!

پس در نهضت حسینی، عنصر امر به معروف و نهی از منکر را از این وجهه و جهت هم باید در نظر گرفت که این نهضت یک نهضت امر به معروف و نهی از منکر بود، و آثار این امر به معروف و نهی از منکر را هم باید کاملاً بررسی کرد، مخصوصاً در خود شام که چگونه شام را زیرورو کرد.

احتمال اثر

مطلب دیگری که خواستم برای شما عرض کنم این است:

فقهای ما در باب امر به معروف و نهی از منکر دو مطلب گفته‌اند که باید آنها را توضیح دهیم. یکی این است که امر به معروف و نهی از منکر در جایی است که انسان احتمال اثر بدهد. معنی این جمله چیست؟ امر به معروف و نهی از منکر یک قانون تعبّدی مثل نماز یا روزه نیست که البته حکمت و فلسفه و اثری دارد ولی به ما مربوط نیست که ببینیم اگر اثر خودش را می‌بخشد انجام بدهیم و اگر اثر خودش را نمی‌بخشد انجام ندهیم. به ما گفته‌اند شما نماز را به هر حال باید بخوانید. این در اختیار تو نیست.

تو نمی‌توانی حساب کنی که این نماز اثر دارد یا اثر ندارد. تو باید تحت این فرمول و قاعده بخوانی. اینکه این کار به نتیجه می‌رسد یا نمی‌رسد، از حوزه منطق بشر خارج است. ولی امر به معروف و نهی از منکر را بشر باید با منطق خودش اداره کند؛ یعنی همیشه در کارها باید روی آن نتیجه‌ای که باید بر آن مترتب شود حساب کند. نیرو مصرف می‌کنی، مایه مصرف می‌کنی، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنی، ولی حساب کن بین تو در این کار چقدر به نتیجه و هدف می‌رسی. مثل تاجری باش که وقتی سرمایه‌اش را خرج می‌کند، روی حساب (لااقل حساب

احتمالات) می‌خواهد سودی که از این کار می‌برد بیش از سرمایه‌ای باشد که مصرف می‌کند، و این بسیار حرف منطقی‌ای است. یعنی اگر ما در جایی امر به معروف و نهی از منکر می‌کنیم، یک سرمایه مالی یا جانی یا لااقل یک سرمایه وقتی و زمانی مصرف می‌کنیم ولی یقین داریم که کوچکترین اثری نمی‌بخشد یا اثر معکوس می‌بخشد، آیا باز باید انجام بدهیم؟ نه. خیلی حرف منطقی و درستی است. این منطق در مقابل منطق خوارج است.

در فقه خوارج، امر به معروف و نهی از منکر یک تعبد محض است؛ یعنی انسان حق ندارد حساب و منطق را در آن وارد کند. او باید کورکورانه و چشم بسته، امر به معروف و نهی از منکر کند ولو یقین دارد که در اینجا سرمایه را مصرف می‌کند و سودی هم نمی‌برد. می‌گوید به ما مربوط نیست، خدا گفته تو باید به هر حال امر به معروف و نهی از منکر کنی. ائمه ما به ما گفتند این اشتباه است؛ خدا این جور امر به معروف و نهی از منکر را دستور نداده است.

در امر به معروف و نهی از منکر قطعاً باید حساب، تدبیر، فکر و منطق به کار برده شود. علمایی که در مسائل اجتماعی مطالعه کرده‌اند، گفته‌اند که راز انقراض خوارج همین بود که در امر به معروف و نهی از منکر، منکر منطق بودند. می‌آمد در حضور یک جبار گردنکش در حالی که شمشیرش را کشیده بود. یقین داشت که در اینجا حرفش کوچکترین اثری ندارد، ولی می‌گفت. او هم آن‌ا او را معدوم می‌کرد. به اصطلاح تاکتیک نداشتند، منطق و حساب در کارشان نبود، بی‌گدار خودشان را به آب می‌زدند.

نتیجه، انقراضشان شد. ولی ائمه ما علیهم السلام گفتند این کار غلط است. «تقیه» هم که شما شنیده‌اید یعنی به کار بردن تاکتیک در امر به معروف و نهی از منکر؛ از ماده «وقی» به معنی نگهداری است. یعنی چه؟ یعنی امر به معروف و نهی از منکر مبارزه است. در مبارزه، انسان وسیله دفاعی هم باید به کار ببرد؛ یعنی بزن ولی کوشش کن نخوری. اما تو می‌خواهی بگویی بر من جهاد واجب است، ولی چرا سلاح بیوشم، چرا زره بیوشم، مگر اگر کشته بشوم به بهشت نمی‌روم؟ چرا. پس من همین‌طور خودم را به قلب لشکر می‌زنم تا کشته شوم و به بهشت بروم. می‌گوید این کار را نکن؛ تو داری نیروی اسلام را مصرف می‌کنی، تو خودت خشتی در بنای اسلام هستی، نیرویی از نیروهای اسلام هستی. برو بزن ولی کوشش کن تا حد امکان کمتر بخوری. اگر به این خیال بروی، اسلحه نپوشی و به خاطر اسلحه نپوشیدن کشته شوی، نیروی اسلام را هدر داده‌ای.

برو بزن و تا حد امکان کشته نشو. برو تا حد ممکن طرف را از بین ببر ولی خودت را حفظ کن. این، معنی مطلبی است که آقایان گفته‌اند و بسیار مسأله منطقی‌ای است.

شرط قدرت



مطلب دیگری ما در باب امر به معروف و نهی از منکر داریم که این هم در اخبار و روایات ما هست، متن حدیث است که در فقه ما هم آمده است: «أَنْمَا يَجِبُ عَلَى الْقَوِي الْمُطَاعِ» (۱)

امر به معروف و نهی از منکر بر کسی واجب است که قدرت داشته باشد، یعنی آدم ناتوان نباید امر به معروف و نهی از منکر کند. این هم وابسته به آن مطلب است؛ یعنی حساب این است که امر به معروف و نهی از منکر برای رسیدن به نتیجه است، برای این است که: نیرو را حفظ کن و نتیجه بگیر، اما آنجا که تو ناتوان هستی یعنی نیرویت را از دست می‌دهی و به نتیجه نمی‌رسی، نه.

یک اشتباه بزرگ

در اینجا یک اشتباه بسیار بزرگ برای بعضی پیدا شده است و آن اینکه ممکن است کسی بگوید: من که قدرت ندارم فلان کار را انجام بدهم، اسلام هم که گفته اگر قدرت نداری نکن، پس دیگر من خیالم راحت است. دیگری می‌گوید: اسلام گفته است امر به معروف و نهی از منکر در وقتی است که در آن احتمال نتیجه دادن باشد؛ من احتمال نمی‌دهم، پس خیالم راحت است. این اشتباه است.

این احتمال غیر از احتمالی است که شما در باب طهارت و نجاست می‌دهید. من نمی‌دانم فلان چیز پاک است یا نجس. می‌گوید آیا احتمال می‌دهی که پاک است؟ بله، احتمال می‌دهم. بگو پاک است. معنای آن احتمال همان احتمال ذهنی است؛ یعنی تو در هر جا که شک داری که چیزی پاک است یا نجس [اگر احتمال می‌دهی که پاک باشد، بگو پاک است]. مثلاً دوايي را که از خارج وارد کرده‌اند، تو صددرصد یقین نداری که نجس باشد، صدی نود و نه احتمال می‌دهی که نجس باشد ولی صدی یک هم احتمال می‌دهی که پاک باشد. همان احتمال ذهنی تو کافی است برای اینکه بگویی این دوا پاک است. آیا من وظیفه دارم که بروم تحقیق کنم، ببینم آیا پاک است یا نجس؟

ابداً، هیچ وظیفه‌ای نداری. همان احتمال، یعنی همان حالت ذهنی - مثل علمی که می‌گویند علم موضوعی است - احتمال موضوعی است؛ این احتمال برای تو موضوع حکم است. دیگر بیش از این تو تکلیف نداری.

اما اینجا که می‌گویند احتمال، نه معنایش این است که برو در خانهات بنشین، بعد بگو من احتمال اثر می‌دهم، احتمال اثر نمی‌دهم. این که پاکی و نجسی نیست. در این مورد باید بروی کوشش کنی، حداکثر تحقیق را بکنی تا ببینی و بفهمی که آیا به نتیجه

(۱). فروع کافی، ج ۵/ ص ۵۹.

می‌رسی یا نمی‌رسی. کسی که بی‌اطلاع است و دنبال تحقیق هم نمی‌رود تا بفهمد از این امر به معروف و نهی از منکرش به نتیجه می‌رسد یا نمی‌رسد، چنین عذری را ندارد. یا آن دیگری می‌گوید: آقا! من که قدرت ندارم. اسلام هم می‌گوید بسیار خوب، ولی برو قدرت را به دست بیاور. این، شرط وجود است نه شرط وجوب؛ یعنی گفته‌اند تا ناتوانی دست به کاری نزن که به نتیجه نمی‌رسی، ولی برو توانایی را به دست آور تا بتوانی به نتیجه برسی. حالا برایتان مثالی ذکر می‌کنم:

مثال: مسأله «ولایت از قبل جائز»

در فقه مسأله‌ای مطرح است به نام «ولایت از قبل جائز». مخصوصاً در زمان ائمه این مسأله را زیاد سؤال می‌کردند، می‌گفتند: یا بن رسول الله! این خلفا، خلفای جور و ظلم هستند. ما از اینها پست دولتی به اصطلاح بگیریم یا نگیریم؟ اسلام دستورش این است که نه، از اینها پست نگیرید. ولی بعد می‌فرمود: اگر تو از ناحیه آنها پستی می‌گیری که آن پست وسیله می‌شود که تو بر امر به معروف و نهی از منکر قدرت پیدا کنی، این کار را قطعاً انجام بده. در کتب فقهی ما این مسأله مطرح است. محقق در شرایع دارد، شهیدین «۱» دارند. منتها بعضی می‌گویند: «اِسْتُحِبَّتْ» و بعضی می‌گویند: «وَجِبَتْ» یعنی می‌گویند این کاری که کمک دادن و اعانت به ظالم است (مثلاً علی بن یقطین می‌خواهد وزیر هارون ظالم ستمگر غاصب بشود) واجب است؛ یعنی این کاری که فی حد ذاته حرام است، اگر وسیله‌ای باشد برای اینکه قدرتی به دست آوری که از این قدرت در راه امر به معروف و نهی از منکر استفاده کنی، نه تنها بر تو حرام نیست بلکه واجب است.

امام موسی بن جعفر علیه السلام راجع به محمد بن اسماعیل بن بزیر و علی بن یقطین، دو نفر از شیعیان که در دستگاه ظلم خلفا بودند ولی در آن دستگاه رفته بودند برای اینکه مقاصد الهی را پیش ببرند، می‌فرماید: شما ستارگان خدا در روی زمین هستید؛ تو نرفتی آنجا که منفعت پرستی کنی، جاه پرستی کنی، برای اینکه پول به دست آوری، تو نرفتی در آنجا تا هدف اسلام را پیش ببری. ببینید! کار تحصیل قدرت برای امر به معروف و نهی از منکر تا آنجا مهم است، تا آنجا واجب است که اسلام می‌گوید یک

(۱). [شهید اول و شهید ثانی رحمه الله علیهما]

عمل صددرصد حرام را به خاطر آن می‌توانی مرتکب بشوی. یعنی این عمل که در ذات خود و در صورتی که تو فقط برای این بخواهی آن را انجام بدهی که جزء جلال آن دستگاه بشوی و در آن هیچ هدف امر به معروف و نهی

از منکر یعنی هدف خدمت به اسلام نداشته باشی حرام است، به منظور خدمت به اسلام که واقعاً به اسلام خدمت کنی، این حرام تبدیل به واجب و به قول بعضی از فقها مثل محقق در شرایع مستحب می‌شود. حداقل حرام تبدیل به مستحب می‌شود. از اینجا شما بفهمید که مسأله قدرت این نیست که اگر تصادفاً قدرتی پیدا شد، امر به معروف بکن و اگر تصادفاً قدرتی پیدا نشد، نه.

دلیل دیگر نادرست بودن این حرف که می‌گویند اگر قدرت تصادفاً پیدا شد امر به معروف و نهی از منکر واجب می‌شود، اگر نه، نه، پس تحصیل قدرت واجب نیست، این است که ما باید ببینیم اسلام برای امر به معروف و نهی از منکر چه ارزشی قائل است. ببینیم با ارزشی که اسلام برای امر به معروف و نهی از منکر قائل است، اصلاً آیا امکان دارد که بگویید این وظیفه را مسلمین هنگامی باید انجام بدهند که اتفاقاً و تصادفاً قدرت داشته باشند ولی اگر قدرت نداشتند، دیگر نه، و هیچ وظیفه‌ای هم ندارند که بروند قدرت را به دست بیاورند تا امر به معروف و نهی از منکر کنند؟

مقام امر به معروف و نهی از منکر در اسلام

شما اگر می‌خواهید بفهمید که مقام امر به معروف و نهی از منکر در اسلام چیست، این روایتی را که در کافی است و از روایات بسیار معروف و قطعی و مسلم ماست و در تمام کتب فقهی و حدیثی معتبر آمده است و مفصلترین حدیث در این باب است مطالعه کنید. من قسمتهایی از آن را برای شما می‌خوانم، چون همه‌اش مفصل است. یک قسمتش که اول حدیث هم هست این است که فرمود: در آخر الزمان، مردم ریاکاری پیدا می‌شوند که دائماً آیه قرآن و دعا می‌خوانند «وَيَتَسَكُونُ» اظهار مقدس مآبی می‌کنند «حُدُثَاءُ سُفْهَاءُ» یک مردم تازه به دوران رسیده احمقی هم هستند. تنها چیزی که این مقدس مآب‌ها به آن اعتنا ندارند، امر به معروف و نهی از منکر است. «لَا يُوجِبُونَ أَمْرًا بِمَعْرُوفٍ وَلَا نَهْيًا عَنِ مُنْكَرٍ إِلَّا إِذَا امْنُوا الضَّرَرَ» اینها تا مطمئن نشوند که امر به معروف و نهی از منکر کوچکترین ضرری به ایشان نمی‌زند، به آن تن نمی‌دهند. «يَطْلُبُونَ لِنَفْسِهِمُ الرُّخْصَ وَالْمَعَاذِيرَ» دائم دنبال این هستند که یک راه فراری برای امر به معروف و نهی از منکر پیدا کنند، یک عذری بتراشند که خوب، دیگر نمی‌شود، دیگر ممکن نیست. «يُقْبَلُونَ عَلَى الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ وَمَا لَا يُكَلِّفُهُمْ فِي نَفْسٍ وَلَا مَالٍ» دنبال آن عبادتهایی هستند که نه به جان، نه به مال و نه به حیثیتشان ضرر می‌زند (مثل نماز و روزه) اما اگر وظیفه‌ای ضرری به جایی می‌زند، دیگر آن را قبول ندارند. تا آنجا که می‌فرماید اگر نماز هم به کار یا حیثیت یا جانشان ضرر می‌زد، آن را رها می‌کردند: «كَمَا رَفَضُوا اسْمَى الْفَرَائِضِ وَاشْرَفَهَا» همان‌طور که عالیتین و شریفترین فریضه‌ها را رها کردند، نماز را هم رها می‌کردند. آن عالیتین و شریفترین فریضه‌ها کدام است؟ «إِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَرِيضَةٌ بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ» [امر به معروف و نهی از منکر] فریضه بزرگی است که سایر فرایض به وسیله آن پیا می‌شود. باید امر به

معروف و نهی از منکر باشد تا نمازی باشد، تا زکاتی باشد، تا حجی باشد، تا خمسی باشد، تا معاملاتی باشد، تا قانونی باشد، تا اخلاقی باشد. باز قسمتی از حدیث را حذف می‌کنم. فرمود: «انَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ سَبِيلُ الْأَنْبِيَاءِ» همانا امر به معروف و نهی از منکر راه همه پیامبران است «مِنْهَاجُ الصُّلَحَاءِ، بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ وَتَأْمَنُ الْمَذَاهِبُ وَتَجِلُّ الْمَكَاسِبُ وَتُرَدُّ الْمَظَالِمُ وَتُعْمَرُ الْأَرْضُ» (۱)

[شیوه همه صالحان است]، واجبات خدا به این وسیله بیا داشته می‌شود، راهها به این وسیله امن می‌گردد، کسبها به این وسیله حلال و مظالم به این وسیله بازمی‌گردد، زمین به این وسیله آباد می‌شود.

شما از اینجا بفهمید که حوزه امر به معروف و نهی از منکر تا کجاست؛ تا حدود آباد شدن زمین. خدا می‌داند آدم گاهی که یک چیزهایی را می‌بیند و در تاریخ اسلام مطالعه می‌کند، دود از کله‌اش بلند می‌شود که ما چه بودیم و چه شدیم! دلم می‌خواهد این کتاب الاحکام السلطانیة ماوردی را- که یکی از معتبرترین کتابهای اسلامی است و مخصوصاً اروپاییها و مستشرقین روی آن خیلی حساب می‌کنند- مطالعه کنید. این کتاب، نظامات اجتماعی اسلام را در حدود هزار سال پیش بیان کرده است. ببینید چه نظاماتی در دنیای اسلام بوده و اصلاً امر به معروف و نهی از منکر چه معنی‌ای داشته و چه می‌کرده است! از آن مهمتر کتابی است به نام «معالم القربۃ فی احکام الحسبه» که خوشبختانه این کتاب را ظاهراً یک مستشرق فرنگی از یکی از کتابخانه‌های ترکیه

(۱). فروع کافی، ج ۵/ ص ۵۵.

در آورده و چاپ کرده است «۱». این کتاب در قرن نهم نوشته شده. «حسبه» در آنجا یعنی همان امر به معروف و نهی از منکر. اصطلاحی بوده که از قرن دوم هجری، امر به معروف و نهی از منکر را «حسبه» می‌گفته‌اند. «محتسب» که شما می‌بینید در اشعار ما آمده است، یعنی آمر به معروف و ناهی از منکر. آن تشکیلاتی که در کشورهای اسلامی به نام تشکیلات حسبه‌ای یا احتسابی بوده است، افرادش یعنی آمرین به معروف و ناهین از منکر را می‌گفتند «محتسب» که در اصطلاح شعرای ما زیاد آمده است. مولوی، حافظ و سعدی این لغت را استعمال کرده‌اند. سعدی می‌گوید: «چندان که مرا شیخ اجل شمس الدین ابوالفرج بن الجوزی ...» می‌گوید استاد ابوالفرج بن الجوزی به من که جوان بودم می‌گفت نرو در این مجالس، اینجا نرو، آنجا نرو، و من حرف این شیخ و استاد را نمی‌شنیدم چون جوان بودم، و گاهی مسخره‌اش می‌کردم، می‌گفتم:

قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را      محتسب گر می خورد معذور دارد مست را

به هر حال، اسم این کتاب «معالم القربۃ فی احکام الحسبۃ» است. وقتی انسان این کتاب را مطالعه می کند که اصلاً امر به معروف و نهی از منکر چه مفهومی داشته، می بیند سراسر زندگی را دربر می گیرد. تمام کارهایی که امروز شهرداریها انجام می دهند، جزء امر به معروف و نهی از منکر بوده است. تمام کارهایی که شهربانی انجام می دهد نیز در حوزه احتساب بوده است. در همین کتاب آمده است که یکی از وظایف محتسب این است که وقتی دم دکان بقالی می رود و می بیند روی ظرفهای ماست باز است و مگس می نشیند، باید بقال را موظف کند که روی ظرف ماست خودش را بپوشاند؛ لباسهای آن بقال را نگاه کند که کثیف نباشد؛ آن پیشبندی که می بندد، چند روز یک بار یا هر روز عوض کند، بشوید؛ در حمامها چه بکنند؛ در مسجدها چه بکنند و ... وقتی آدم اینها را می بیند، می گوید خدایا! این ما بودیم که چنین روزی داشتیم و این ما هستیم که به چنین روزی گرفتار هستیم؟! خدایا این ما هستیم که در روایات کافی ما و در تمام کتب فقهی ما می گوید امر به معروف آن چیزی است که زمین بدان آباد می شود (وَتُعْمَرُ)

(۱). باز هم خدا پدر این فرنگیها را بیاورد که اقلماً می روند این کتابهای نفیس خطی ما را از کتابخانهها درمی آورند و چاپ می کنند، ما که این غرضه را هم نداریم.

الأَرْضُ)، «وَيُتَّصَفُ مِنَ الْأَعْدَاءِ» با امر به معروف و نهی از منکر می شود از دشمن انتقام گرفت؛ یعنی امر به معروف و نهی از منکر را زنده کن تا بتوانی در مقابل اسرائیل بایستی. اگر در مقابل اسرائیل ناتوانی، ریشه اش را از چند صد سال پیش پیدا کن که امر به معروف و نهی از منکر را از میان بردی، در نتیجه دشمن بر تو مسلط شد. «وَيَسْتَقِيمُ الْأَمْرُ» بدین وسیله است که کارها همه بر روی اساس استواری قرار می گیرد.

«فَانْكُرُوا بِقُلُوبِكُمْ وَالْفِظُوا بِالسِّتْرِكُمْ وَصَكُّوا بِهَا جِبَاهَهُمْ وَلَا تَخَافُوا فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَائِمًا، فَإِنْ اتَّعَظُوا وَآلَى الْحَقِّ رَجَعُوا فَلَا سَبِيلَ عَلَيْهِمْ: أَنْمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (۱) «۲»

. دیگر فرصت ترجمه این قسمت و ذکر قسمتهای دیگر نیست.

یک فریضه ای که در اسلام چنین مقام و ارزشی را دارد، آیا می شود احتمال داد که درباره اش گفته اند اگر یک روزی دیدی اتفاقاً، تصادفاً، یک نیرویی، یک قدرتی داری انجام بده و اگر قدرت نداری دیگر تکلیف ساقط است؟ این «تکلیف ساقط است» یعنی اسلام ساقط است، چون امر به معروفی که اسلام برای ما معرفی می کند به منزله پایه خیمه اسلام است. چطور ممکن است که خود اسلام بگوید اگر تصادفاً دیدی می توانی اسلام را نگه داری، نگه دار، اگر تصادفاً دیدی نمی توانی، دیگر نمی خواهد، خیالت راحت باشد؟!.

در مورد احتمال اثر هم همین طور است. بنده بروم در اتاقم بنشینم، بگویم من که احتمال اثر نمی‌دهم. تو حق نداری احتمال اثر بدهی یا ندهی. تو که اصلاً مطالعه نداری، تو که از اوضاع خبر نداری، جریانات را نمی‌دانی، تو که نمی‌دانی راه امر به معروف و نهی از منکر چیست، تو که روانشناسی نمی‌دانی که برای نفوذ در بشر از چه راهی باید با روح او مواجه شد، تو که جامعه‌شناسی نمی‌دانی، تو که چیزی نمی‌دانی، حق نداری بگویی من احتمال اثر می‌دهم یا احتمال اثر نمی‌دهم. این است که دو رکن این اصل اساسی، قدرت و آگاهی است، و هر دو را هم باید تحصیل کرد و به دست آورد؛ غیر از این نمی‌شود.

شما در روزنامه‌های خودمان می‌خوانید که در امریکا بیش از سیصد و هشتاد

(۱). شوری / ۴۲.

(۲). فروع کافی، ج ۵ / ص ۵۵.

کمیته جمع آوری اعانه برای اسرائیل وجود دارد. من از این نظر اینها را تقدیر می‌کنم که ملت بیداری هستند، برای خودشان دارند کار می‌کنند. این ملت می‌فهمد که راهش همین است. هر مردمی در هر محله‌ای، در هر گوشه‌ای هستند، خودشان باید بنشینند، فکر کنند، کار کنند، آگاهی و اطلاع به دست آورند، عاقبت را ببندیشند. این، آگاهی است و تحصیل آگاهی واجب است. این، قدرت است و تحصیل قدرت واجب است.

بازگردم به آن مطلبی که در ابتدا عرض کردم، یعنی بررسی عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی از این وجهه که اهل بیت پیغمبر چگونه از این فرصت حداکثر استفاده را کردند. خدا رحمت کند مرحوم آیتی (رضوان الله علیه) را، چه مرد بزرگواری بود، چه عالم متقی‌ای بود که از دست ما رفت. ایشان کتابی دارد به نام «بررسی تاریخ عاشورا» که شاید خیلی از شما دیده باشید. کسانی هم که ندیده‌اند، ببینند و بخوانند. مجموعه سخنرانی‌هایی است که ایشان در رادیو کرده است. بعد از فوت ایشان این سخنرانی‌ها را چاپ کردند. در میان کتابهایی که به زبان فارسی در این زمینه نوشته شده است اگر نگوییم بهترین آنهاست، قطعاً از بهترین آنهاست. حالا اگر از نظر تجزیه و تحلیل نگوییم در درجه اول یا فرد اول است ولی از جنبه استناد یعنی از جنبه اینکه مطالبش مستند به تواریخ معتبر است، قطعاً بی‌نظیر است. در آنجا این مرد روی این مطلب خیلی تکیه کرده است که اصلاً تاریخ کربلا را اسرا نگهداری کردند و بزرگترین اشتباهی که دستگاه اموی کرد مسأله اسیر گرفتن اهل بیت و سیردادن آنها به کوفه و بعد به شام بود. و اگر آنها این کار را نکرده بودند، شاید می‌توانستند تاریخ این نهضت را محو کنند یا لاقل یک مقدار از اثر و قدرت بیندازند، ولی به دست خودشان کاری کردند که برای اهل بیت پیغمبر فرصت ایجاد

کردند و آنها این تاریخ را در دنیا مسجّل نمودند. آنها باور نمی‌کردند که یک عده زن و بچه خردشده مصیبت دیده حداکثر استفاده را از این فرصتها ببرند، و چه کسی باور می‌کرد، و چطور اینها تبلیغ کردند!

امام زین العابدین علیه السلام در مجلس یزید

در روز جمعه‌ای در شام نماز جمعه است. ناچار خود یزید باید شرکت کند، و شاید امامت نماز را هم خود او به عهده داشت؛ این را الآن یقین ندارم. (در نماز جمعه خطیب باید اول دو خطابه که بسیار مفید و ارزنده است بخواند، بعد نماز شروع می‌شود.

اصلاً این دو خطابه به جای دو رکعتی است که از نماز ظهر در روز جمعه اسقاط و نماز جمعه تبدیل به دو رکعت می‌شود.) اول آن خطیبی که به اصطلاح دستوری بود، رفت و هرچه قبلاً به او گفته بودند گفت؛ تجلیل فراوان از یزید و معاویه کرد، هر صفت خوبی در دنیا بود برای اینها ذکر کرد و بعد شروع کرد به سبّ کردن و دشنام دادن علی علیه السلام و امام حسین به عنوان اینکه اینها - العیاذبالله - از دین خدا خارج شدند، چنین کردند، چنان کردند. زین العابدین از پای منبر نهیب زد: «أَيُّهَا الْخَطِيبُ! اشْتَرَيْتَ مَرْضَاءَ الْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخَالِقِ» تو برای رضای یک مخلوق، سخط پروردگار را برای خودت خریدی.

بعد خطاب کرد به یزید که آیا به من اجازه می‌دهی از این چوبها بالا بروم؟ (نفرمود منبر. خیلی عجیب است! به قدری اهل بیت پیغمبر مراقب و مواظب این چیزها بودند! مثلاً در مجلس یزید، نمی‌گوید: یا امیرالمؤمنین! یا ایها الخلیفة! یا حتی به کنیه هم نمی‌گوید: یا اباخالد! می‌گوید: یا یزید! هم زین العابدین و هم زینب. در اینجا هم نفرمود که اجازه می‌دهی من بروم روی این منبر؟ یعنی این که منبر نیست؛ این چوبهای سه پله‌ای که در اینجا هست که چنین خطیبی می‌رود بالای آن و چنین سخنانی می‌گوید، ما این را منبر نمی‌دانیم. این چهارتا چوب است.) اجازه می‌دهی من بروم بالای این چوبها دو کلمه حرف بزنم؟ یزید اجازه نداد. آنهایی که اطراف بودند، از باب اینکه علی بن حسین، حجازی است، اهل حجاز است و سخن مردم حجاز شیرین و لطیف است، برای اینکه به اصطلاح سخنرانی‌اش را ببینند، گفتند: اجازه بدهید، مانعی ندارد. ولی یزید امتناع کرد. پسرش آمد و به او گفت: پدرجان! اجازه بدهید، ما می‌خواهیم ببینیم این جوان حجازی چگونه سخنرانی می‌کند. گفت: من از اینها می‌ترسم. اینقدر فشار آوردند تا مجبور شد؛ یعنی دید دیگر بیش از این، اظهار عجز و ترس است؛ اجازه داد.

ببینید این زین العابدین که در آن وقت از یک طرف بیمار بود (منتها بعدها دیگر بیماری نداشت، با ائمه دیگر فرق نمی‌کرد) و از طرف دیگر اسیر، و به قول معروف اهل منبر چهل منزل با آن غل و زنجیر تا شام آمده بود، وقتی بالای منبر رفت چه کرد! چه ولوله‌ای ایجاد کرد! یزید دست و پایش را گم کرد. گفت الآن مردم می‌ریزند و مرا

می‌کشند. دست به حيله‌ای زد. ظهر بود، یکدفعه به مؤذن گفت: اذان! وقت نماز دیر می‌شود. صدای مؤذن بلند شد. زین العابدین خاموش شد. مؤذن گفت: «اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ»، امام حکایت کرد: «اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ». مؤذن گفت: «اشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، اشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، باز امام حکایت کرد، تا رسید به شهادت به رسالت پیغمبر اکرم. تا به اینجا رسید، زین العابدین فریاد زد: مؤذن! سکوت کن. رو کرد به یزید و فرمود: یزید! این که اینجا اسمش برده می‌شود و گواهی به رسالت او می‌دهید کیست؟ ایها الناس! ما را که به اسارت آورده‌اید کیستیم؟ پدر مرا که شهید کردید که بود؟ و این کیست که شما به رسالت او شهادت می‌دهید؟ تا آن وقت اصلاً مردم درست آگاه نبودند که چه کرده‌اند.

آنوقت شما می‌شنوید که یزید بعدها اهل بیت پیغمبر را از آن خرابه بیرون آورد و بعد دستور داد که آنها را با احترام ببرند. نعمان بن بشیر را که آدم نرمتر و ملایمتری بود، ملازم قرار داد و گفت: حداکثر مهربانی را با اینها از شام تا مدینه بکن. این برای چه بود؟ آیا یزید نجیب شده بود؟ روحیه یزید فرق کرد؟ ابدأ. دنیا و محیط یزید عوض شد. شما می‌شنوید که یزید، بعد دیگر پسر زیاد را لعنت می‌کرد و می‌گفت: تمام، گناه او بود. اصلاً منکر شد و گفت من چنین دستوری ندادم، ابن زیاد از پیش خود چنین کاری کرد. چرا؟ چون زین العابدین و زینب اوضاع و احوال را برگرداندند.

و لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم

## ۵- شعارهای عاشورا

بسم الله الرحمن الرحيم.

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلائق اجمعين والصلاة والسلام على عبد الله ورسوله وحببيه و صفيّه و حافظ سرّه و مبلغ رسالته، سيدنا و نبينا و مولانا ابي القاسم محمد واله الطيبين الطاهرين المعصومين. اعوذ بالله من الشيطان الرجيم: يا ايها الذين امنوا استنجبوا لله وللرسول اذا دعاكم لما يحييكم «۱».

عنوان بحث من «شعارهای عاشورا» است. می‌خواهم درباره دو مطلب که به یکدیگر پیوسته است صحبت کنم: یکی درباره شعارهایی که وجود مقدس اباعبدالله الحسین علیه السلام و اهل بیت و اصحاب آن حضرت در روز عاشورا ابراز کردند، و دیگر درباره شعاربودن عاشورا برای ما مردم شیعه.



(۱). انفال / ۲۴.

کلمه «شعار»

اولاً کلمه «شعار» را باید توضیح بدهم و معنی بکنم. کلمه «شعار» در اصل عبارت بوده است از شعرها یا نثرهایی که در جنگها می خواندند. افراد که در میدان جنگ وارد می شدند، هر دسته‌ای شعار بالخصوصی داشت. جنگها معمولاً تن به تن بود. دو دسته که با یکدیگر می جنگیدند، افراد همه مسلح، همه خود پوشیده، همه زره پوشیده، همه چکمه پوشیده، همه شمشیربه دست و همه سپر به دست بودند و صورتشان از پایین تقریباً تا بینی و از بالا تا روی ابرو پوشیده بود، به طوری که هر مرد مبارزی فقط چشمهایش پیدا بود. این بود که در میدان جنگ، افراد کمتر شناخته می شدند. در بیرون، هر کسی همه سر و گردنش بیرون است، لباسها مختلف است، افراد از دور شناخته می شوند، ولی در جنگها به واسطه متحدالشکل بودن همه افراد، نه تنها افراد یک سپاه از یکدیگر تشخیص داده نمی شدند بلکه افراد یک سپاه از افراد سپاه مخالف نیز تشخیص داده نمی شدند، به طوری که ممکن بود کسی اشتباه بکند، به جای اینکه سرباز سپاه دشمن را بزند سرباز خودی را بزند.

این بود که هر قومی و هر لشکری یک شعار مخصوص به خود داشت؛ جمله‌ای را انتخاب می کردند که در حین جنگ احیاناً آن را تکرار می کردند و شعار می دادند برای اینکه دانسته بشود که این، جزء لشکر مثلاً «الف» است و آن که شعار دیگری داشت جزء لشکر مثلاً «ب» است. این کار لااقل این مقدار فایده داشت که افراد لشکرها اشتباه نمی شدند و کسی هم‌رزم خودش را نمی کشت.

گاهی شعارهایی که می دادند اندکی از این هم روشتر بود، به این صورت که آن مرد مبارزی که به میدان می رفت، گذشته از اینکه شعار عمومی دسته خودش را تکرار می کرد، احیاناً خودش را هم شخصاً معرفی می نمود. چون عرب طبع شعرش بسیار قوی است و شعر گفتن برای قوم عرب ساده است و این از خصوصیات زبان عربی است، غالب آنها وقتی می خواستند به میدان بروند، با یک رباعی، با یک رجز خودشان را معرفی می کردند یا مثلاً مبارز طلبی خودش را با یک شعر بیان می کرد، با شعر مبارز می طلبید. کسی هم که می خواست به او جواب بدهد که من آماده هستم، یک وقت می دیدند با شعری به همان آهنگ می گفت من آماده هستم (که این اندکی مشکلتر بود).

شنیده‌اید که در جنگ خندق، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور داد دور مدینه را (قسمتهایی که لشکر دشمن می توانست بیاید) خندقی کنند برای اینکه دشمن نتواند خود را به داخل مدینه برساند. ولی چند نفر از افراد دشمن توانستند اسبهای خود را از باریکه‌ای عبور بدهند و به آن طرف بیایند، که یکی از آنها عمرو بن عبدود معروف

شجاع به اصطلاح فارس یَلِیل بود که ضرب المثل شجاعت بود. آمد در مقابل مسلمین و فریاد کرد: «الَا رَجُلٌ، الَا رَجُلٌ؟» آیا مرد هست؟ کسی جواب نداد، چون همه او را می‌شناختند. یک نفر جرأت نکرد بگوید «من» (برای اینکه می‌دانستند که روبرو شدن با او جز کشته شدن نتیجه دیگری ندارد) جز یک جوان بیست و چندساله که از جا بلند شد و گفت: یا رسول الله! اجازه می‌دهید من به میدان بروم؟ فرمود: بنشین (علی بود).

دوباره فریاد کرد: «الَا رَجُلٌ. الَا رَجُلٌ؟» کسی غیر از علی جواب نداد. برای بار سوم:

«الَا رَجُلٌ، الَا رَجُلٌ؟» باز تنها علی از جا بلند شد. آبروی مسلمین دارد از بین می‌رود.

عمر بن الخطاب برای اینکه عذری از مسلمین بخواهد، گفت: یا رسول الله! اگر کسی بلند نمی‌شود به خاطر این است که این شخص مردی است غیر قابل مبارزه. من خودم با قافله‌ای که این مرد نیز در آن بود حرکت می‌کردم. عده زیادی دزد به ما برخورد کردند و او به تنهایی برای مقابله با آنها حرکت کرد. سپر می‌خواست، یک کره شتر به دست گرفت! چه کسی می‌تواند با این مرد مبارزه کند؟!.

عمر بن عبدود در آخر کار وقتی که خواست مسلمین را خوب تحقیر کرده باشد این شعر را خواند:

وَلَقَدْ بَحَّحْتُ مِنَ النَّدَا      ءِ بِجَمْعِكُمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزِ  
وَوَقَفْتُ اِذْ وَقَفَ الْمُسَجِّعُ      مَوْقِفَ الْقِرْنِ الْمُنَاجِزِ (۱)

تا آخر. گفت: دیگر خسته شدم، گلویم به درد آمد از بس گفتم «هل من مبارز». یک مرد در میان شما نیست؟!.

پیغمبر به علی اجازه داد. علی از جا بلند شد و گفت: «وَلَقَدْ اَتَاكَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرُ عَاجِزٍ...». به همان آهنگ شعر خواند، آمد جلو، و شنیده‌اید که چگونه پیروز شد.

شرایط طوری شد که پیغمبر فرمود: تمام اسلام با تمام کفر روبرو شد، یعنی جنگ سرنوشت است.

از چیزهایی که ما در عاشورا زیاد می‌بینیم، مسأله شعار است، شعار اباعبدالله،

(۱). بحار الانوار، ج ۲۰ / ص ۲۰۳.

اصحاب اباعبدالله و خاندان اباعبدالله. در این شعارها مخصوصاً شعارهای خود اباعبدالله علیه السلام گذشته از اینکه افراد، خودشان را با یک رجز، با یک رباعی معرفی می‌کردند، گاهی جمله‌هایی می‌گفتند که طی آنها نهضت

خودشان را معرفی می نمودند، و مسأله مهم این است. در تاریخ، خیلی دیده می شود که گاهی مردمی، اجتماعی می کنند، در یک جا جمع می شوند برای مقصد و هدفی. یک وقت می بینند در خارج، با منظور و مقصود دیگری پخش می شود. در اوایل مشروطیت ایران، خیلی از این قضایا اتفاق افتاده است. بسیاری از مردم راجع به مشروطیت چیزی سرشان نمی شد. مردم را با نامهای دیگری در جایی جمع می کردند. وقتی که مردم متفرق می شدند، می دیدند چیز دیگری از آب در آمد. اعلام می کردند که مردم جمع شدند درباره این مطلب چنین گفتند، درباره آن مطلب چنان گفتند؛ برای اینکه مردم اینقدر رشد نداشتند که خودشان مشخص کنند که این جمع شدن ما برای چیست، برای چه هدف و مقصدی است.

اباعبدالله علیه السلام در روز عاشورا شعارهای زیادی داده است که در آنها روح نهضت خودش را مشخص کرده که من برای چه می جنگم، چرا تسلیم نمی شوم، چرا آمده ام که تا آخرین قطره خون خودم را بریزم؟ و متأسفانه این شعارها در میان ما شیعیان فراموش شده و ما شعارهای دیگری به جای آنها گذاشته ایم که این شعارها نمی تواند روح نهضت اباعبدالله را منعکس کند.

ائمه ما یکی پس از دیگری آمدند و دستور دادند که عاشورا را باید زنده نگه داشت، مصیبت حسین نباید فراموش شود، این مکتب باید زنده بماند. هر سال که محرم و عاشورا پیدا می شود، شیعه باید آن را زنده نگه دارد. عاشورا شعار شیعه شده است. شیعه باید بتواند جواب بدهد وقتی در مقابل یک سنی، و بالاتر در مقابل یک مسیحی یا یک یهودی یا یک لامذهب قرار گرفت و او گفت: شما در این روز عاشورا و تاسوعا که تمام کارهایتان را تعطیل می کنید و می آید در مساجد جمع می شوید، دسته راه می اندازید، سینه می زنید، زنجیر می زنید، داد می کشید، فریاد می کشید، چه می خواهید بگویید؟ حرفتان چیست؟ باید بتوانید بگویید ما حرفمان چیست.

اباعبدالله نیامد فقط بجنگد تا کشته شود و حرفش را نزند. حرف خودش را زده است، هدف و مقصد خودش را مشخص کرده است.

باید دید شعارهای حسین بن علی در روز عاشورا چیست. همین شعارها بود که اسلام را زنده کرد، تشیع را زنده کرد و پایه دستگاه خلافت اموی را چنان متزلزل کرد که چنانچه نهضت اباعبدالله نبود، بنی عباس اگر پانصد سال خلافت کردند، حزب اموی - که به قول عبدالله علائینی و خیلی افراد دیگر با برنامه آمده بود تا بر سرنوشت کشورهای اسلامی مسلط شود - شاید هزار سال حکومت می کرد. با چه هدفی؟ هدف برگرداندن اوضاع به ماقبل اسلام، احیای جاهلیت ولی در زیر ستار و پرده اسلام.

شعارهای اباعبدالله بود که این پرده ها را پاره کرد و از میان برد.

ما در عاشورا دو نوع شعار می‌بینیم. یک نوع شعارهایی است که فقط معرف شخص است و بیش از این چیز دیگری نیست. ولی شعارهای دیگری است که علاوه بر معرفی شخص، معرف فکر هم هست، معرف احساس است، معرف نظر و ایده است، و اینها را ما در روز عاشورا زیاد می‌بینیم. هر دو نوع شعار را می‌بینیم. اما شعارهای خود اباعبدالله، خود داستان مفصلی است که همه آن را نمی‌توانم در این یک جلسه برای شما عرض بکنم.

شعارهای اباعبدالله علیه السلام

اباعبدالله در مقام افتخار، خیلی تکیه می‌کرد روی پدرش علی مرتضی. البته به اعتبار جدش هم افتخار می‌کرد (آن که جای خود دارد) ولی مخصوصاً به پدرش علی مرتضی افتخار می‌کرد، با اینکه آنها که در آنجا بودند دشمنان علی بودند ولی مدعی بودند که ما امت پیغمبر هستیم. امام حسین کوشش داشت که افتخارش را به علی مرتضی رسماً بیان کرده باشد.

اشعاری که اباعبدالله در روز عاشورا خوانده‌اند، خیلی مختلف است؛ با آهنگهای مختلف سروده شده است که بعضی از آنها از خود اباعبدالله و بقیه از دیگران است و ایشان استشهد کرده‌اند، مثل اشعار معروف فرّوّه بن مُسَیْک که سراپا حماسه است.

یکی از اشعاری که اباعبدالله در روز عاشورا می‌خواند و آن را شعار خودش قرار داده بود، این شعر بود (مخصوصاً یک مصراع آن):

الْمَوْتُ أَوْلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ وَالْعَارُ أَوْلَى مِنْ دُخُولِ النَّارِ (۱)

نزد من، مرگ از ننگ ذلت و پستی بهتر و عزیزتر و محبوبتر است. اسم این شعار را باید گذاشت شعار آزادی، شعار عزت، شعار شرافت؛ یعنی برای یک مسلمان واقعی، مرگ

(۱). مقتل الحسین مفرم، ص ۳۴۵.

همیشه سزاوارتر است از زیر بار ننگ ذلت رفتن. مردم دنیا! بدانید اگر حسین حاضر است که تا آخرین قطره خون خود و جوانانش ریخته شود، برای چیست. حسین در دامن پیغمبر و علی بزرگ شده است (تعبیر از خودش است)، از پستان زهرا شیر خورده است.

خطبه‌ای دارد اباعبدالله در روز عاشورا، در آن وقتی که از نظر ظاهر همه امیدها قطع شده است و هر کسی [در آن شرایط] باشد خودش را می‌بازد. ولی این خطبه آنچنان شور و احساسات دارد که گویی آتش است که از دهان حسین بیرون می‌آید، اینقدر داغ است! آیا این جمله‌ها شوخی است: «الَا وَانَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَيْنِ بَيْنَ السَّلَّةِ وَالذَّلَّةِ، وَهَيْهَاتَ مِنَّا الذَّلَّةُ» «۱»؟!.

پسر زیاد از شمشیرش خون می‌چکد. پدر سفاکش بیست سال قبل آنچنان از مردم کوفه زهرچشم گرفته بود که تا مردم کوفه شنیدند پسر زیاد مأمور کوفه شده است، خودبه خود از ترس به خانه هایشان خزیدند، چون او و پدرش را می‌شناختند که چه خونخوارهایی هستند. همینکه پسر زیاد به کوفه آمد و امیر کوفه شد، به خاطر رعبی که پدرش در دل مردم کوفه ایجاد کرده بود، مردم از دور مسلم پراکنده شدند.

اینقدر مردم مرعوب اینها بودند! اما حسین خطاب به مردم کوفه می‌فرماید: «الَا وَانَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ» مردم! آن زنازاده پسر زنازاده، آن امیر و فرمانده شما «قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَيْنِ بَيْنَ السَّلَّةِ وَالذَّلَّةِ» (گریه استاد) می‌دانید به من چه پیشنهاد می‌کند؟ می‌گوید:

حسین! یا باید خوار و ذلیل من شوی و یا شمشیر. به امیرتان بگویند که حسین می‌گوید: «هَيْهَاتَ مِنَّا الذَّلَّةُ» حسین تن به خواری بدهد؟! (گریه استاد) آیا او خیال کرده که من مثل او هستم؟ «يَأْبَى اللَّهُ ذَلِكَ لَنَا وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَحُجُورٌ طَابَتْ وَطَهَّرَتْ» (گریه استاد) خدا می‌خواهد حسین چنین باشد. شما مگر نمی‌دانید، آن زنازاده مگر نمی‌داند که من در چه دامنی بزرگ شده‌ام؟ من روی دامن پیغمبر بزرگ شده‌ام، روی دامن علی مرتضی بزرگ شده‌ام، من از پستان فاطمه شیر خورده‌ام (گریه استاد). آیا کسی که از پستان زهرا شیر خورده باشد، تن به ذلت و اسارت مثل پسر زیاد می‌دهد؟! «هَيْهَاتَ مِنَّا الذَّلَّةُ» ما کجا و تن به خواری دادن کجا؟! شعار حسین در روز عاشورا از این تیپ است. آقایان سردسته‌ها که برای دسته‌های خودتان شعار می‌سازید، ببینید

(۱). اللّهُوف، ص ۴۱.

شعارهایتان با شعارهای حسین می‌خواند یا نمی‌خواند.

مسأله تشنگی اباعبدالله و خاندان و اصحاب ایشان

مسأله تشنگی اباعبدالله و خاندان و اصحابشان مسأله شوخی‌ای نیست. هوا بسیار گرم است (عاشورای آن وقت ظاهراً در اواخر خرداد بوده؛ هوای عراق زمستانش گرم است، چه رسد به نزدیک تابستان آن)، سه روز است که آب را بر

روی اهل بیت پیغمبر بسته‌اند، گو اینکه در شب عاشورا توانستند مقداری آب به خیمه‌ها بیاورند که حضرت فرمود: آب را بنوشید و این آخرین توشه شما خواهد بود. و بعلاوه از نظر طبیعی یک قاعده‌ای است: هر کسی از بدنش خون زیاد برود که بدن کم خون شده و احتیاج به خون جدید داشته باشد، تشنه می‌شود. خداوند متعال بدن را به گونه‌ای ساخته است که وقتی به چیزی احتیاج دارد، فوراً همان احتیاج جلوه می‌کند. افرادی که زخم برمی‌دارند، می‌بینید فوراً تشنگی بر آنها غالب می‌شود و این به واسطه رفتن خون از بدنشان است که چون بدن برای ساختن خون آماده می‌شود و می‌خواهد خون جدید بسازد، آب می‌خواهد. خود رفتن خون از بدن، موجب تشنگی است.

«يَحُولُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ السَّمَاءِ الْعَطَشُ» اینقدر تشنگی اباعبدالله زیاد بود که وقتی به آسمان نگاه می‌کرد بالای سرش را درست نمی‌دید. اینها شوخی نیست. ولی من هرچه در «مقاتل» گشتم (آن مقداری که می‌توانستم بگردم) تا این جمله معروفی را که می‌گویند اباعبدالله به مردم گفت: «اسْقُونِي شَرْبَةً مِنْ الْمَاءِ» (یک جرعه آب به من بدهید) بینم، ندیدم. حسین کسی نبود که از آن مردم چنین چیزی طلب کند. فقط یک جا دارد که حضرت در حالی که داشت حمله می‌کرد «وَهُوَ يَطْلُبُ الْمَاءَ». قرائن نشان می‌دهد که مقصود این است: در حالی که داشت به طرف شریعه می‌رفت (در جستجوی آب بود که از شریعه بردارد) نه اینکه از مردم طلب آب می‌کرد.

عظمت اباعبدالله چیز دیگری است. او چیزی است، ما چیز دیگری. شعارهایی که در سینه زنی‌ها و نوحه سرایی‌ها می‌دهید، شعارهای حسینی باشد. نوحه، بسیار بسیار خوب است. ائمه اطهار دستور می‌دادند افرادی که شاعر بودند، نوحه خوان بودند، نوحه سرا بودند، بیایند برای آنها ذکر مصیبت بکنند. آنها شعر می‌خواندند و ائمه اطهار گریه می‌کردند. نوحه سرایی و سینه زنی و زنجیرزنی، من با همه اینها موافقم ولی به شرط اینکه شعارها شعارهای حسینی باشد، نه شعارهای من در آوردی: «نوجوان اکبر من، نوجوان اکبر من» شعار حسینی نیست. شعارهای حسینی شعارهایی است که از این تیب باشد؛ فریاد می‌کند: «الَا تَرَوْنَ اَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ اَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ؟ لِيَرْغَبِ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًّا» (۱)

مردم! نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و کسی از باطل رویگردان نیست؟ در چنین شرایطی، مؤمن (نگفت حسین یا امام) باید لقاء پروردگارش را بر چنین زندگی‌ای ترجیح بدهد. و یا: «لَا ارَى الْمَوْتَ اِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ اِلَّا بَرَمًا» (۲)

(هر جمله‌اش سزاوار است که با آب طلا نوشته شود و در همه دنیا پخش گردد، و این باز هم کم است) من مرگ را جز خوشبختی نمی‌بینم، من زندگی با ستمکاران را جز ملالت و خستگی نمی‌بینم.

مرا عار آید از این زندگی      که سالار باشم کنم بندگی

شعارهای حسین علیه السلام شعارهای مُحیی بود (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ) (۳).

اباعبدالله علیه السلام، یک مصلح

اباعبدالله یک مصلح است. این تعبیر از خودش است (أَنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا وَأَنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْأَصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي، أَرِيدُ أَنْ أَمُرَّ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاسِيرَ بَسِيرَةٍ جَدِّي وَابِي) (۴)

این را حضرت در نامه‌ای به عنوان وصیتنامه به برادرشان محمد بن حنفیه - که مریض بود به طوری که از ناحیه دست فلج داشت و قدرت این که در رکاب حضرت باشد و خدمت کند نداشت - نوشتند و به او سپردند، چرا؟ برای اینکه دنیا از ماهیت نهضت او آگاه شود: مردم دنیا! من مثل خیلی افراد نیستم که قیام و انقلابم به خاطر این باشد که خودم به نوایی رسیده باشم، برای اینکه مال و ثروتی تصاحب کنم، برای اینکه به مُلکی رسیده باشم. این را مردم دنیا از امروز بدانند (این نامه را در مدینه نوشت) قیام من قیام مصلحانه است. من یک مصلح در امت جدّم هستم. قصدم امر به معروف و نهی از منکر است، قصدم این است که سیرت رسول خدا را زنده کنم، روش علی مرتضی را زنده کنم. سیره پیغمبر مرد، روش علی مرتضی مرد؛ می‌خواهم این سیره و این روش را زنده کنم.

(۱) بحارالانوار، ج ۴۴ / ص ۳۸۱.

(۲) بحارالانوار، ج ۴۴ / ص ۳۸۱.

(۳). انفال / ۲۴.

(۴). مقتل الحسین، ص ۱۵۶.

از اینجا می‌فهمیم که چرا ائمه اطهار این همه دستور اکید داده‌اند که عاشورا باید زنده بماند و چرا این همه اجر و پاداش و ثواب برای عزاداری اباعبدالله منظور شده است. آیا آنها این سخن را فقط به خاطر یک عزاداری مثل عزاداریهای ما در وقتی که پدر یا مادرمان می‌میرد، گفتند؟ نه، مردنهای ما ارزشی ندارد؛ در مردنهای ما فکر و ایده و هدفی وجود ندارد. ائمه اطهار از این جهت گفتند عاشورا زنده بماند که این مکتب زنده بماند؛ برای اینکه اگرچه شخص حسین بن علی نیست ولی حسین بن علی باید به قول امروز یک سمبل باشد، به صورت یک نیرو زنده باشد؛ حسین اگر خودش نیست، هر سال محرم که طلوع می‌کند، یکمرتبه مردم از تمام فضا بشنوند: «الَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا

يُعْمَلُ بِهِ وَانَّ الْبَاطِلَ لَا يُتْنَاهِي عَنْهُ؟ لِيَرَعَبِ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًّا؛ برای اینکه از راستی و حقیقت، شور حیات، شور امر به معروف، شور نهی از منکر، شور اصلاح مفساد امور مسلمین، در میان مردم شیعه پیدا بشود.

فلسفه عاشورا

پس اگر از ما بپرسند شما در روز عاشورا که دائماً حسین حسین می‌کنید و به سر خودتان می‌زنید، چه می‌خواهید بگویید؟ باید بگوییم: ما می‌خواهیم حرف آقایمان را بگوییم، ما هر سال می‌خواهیم تجدید حیات کنیم (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ). باید بگوییم عاشورا روز تجدید حیات ماست. در این روز می‌خواهیم در کوثر حسینی شستشو کنیم، تجدید حیات کنیم، روح خودمان را شستشو بدهیم، خودمان را زنده کنیم، از نو مبادی و مبانی اسلام را بیاموزیم، روح اسلام را از نو به خودمان تزریق کنیم. ما نمی‌خواهیم حس امر به معروف و نهی از منکر، احساس شهادت، احساس جهاد، احساس فداکاری در راه حق، در ما فراموش بشود؛ نمی‌خواهیم روح فداکاری در راه حق در ما بمیرد.

این فلسفه عاشورا است، نه گناه کردن و بعد به نام حسین بن علی بخشیده شدن! گناه کنیم، بعد در مجلسی شرکت کنیم و بگوییم خوب دیگر گناهانمان بخشیده شد. گناه آن وقت بخشیده می‌شود که روح ما پیوندی با روح حسین بن علی بخورد؛ اگر پیوند بخورد، گناهان ما قطعاً بخشیده می‌شود ولی علامت بخشیده شدنش این است که دومرتبه دیگر دنبال آن گناه نمی‌رویم. اما اینکه از مجلس حسین بن علی بیرون برویم و دومرتبه دنبال آن گناهان برویم، نشانه این است که روح ما با روح حسین بن علی پیوند نخورده است.

شعارهای اباعبدالله شعار احیای اسلام است، این است که چرا بیت المال مسلمین را یک عده به خودشان اختصاص داده‌اند؟ چرا حلال خدا را حرام، و حرام خدا را حلال می‌کنند؟ چرا مردم را دو دسته کرده‌اند: مردمی که فقیر فقیر و دردمندند، و مردمی که از پر خوری نمی‌توانند از جایشان بلند شوند؟.

در بین راه در حضور هزار نفر لشکریان حرّ آن خطبه معروف را خواند که طیّ آن، حدیث پیغمبر را روایت کرد، گفت: پیغمبر چنین فرموده است که اگر زمانی پیش بیاید که اوضاع چنین بشود، بیت المال چنان بشود، حلال خدا حرام و حرام خدا حلال بشود، اگر مسلمان آگاهی اینها را بداند و سکوت کند، حق است بر خدا که چنین مسلمانی را به همانجا ببرد که آن ستمکاران را می‌برد. بنابراین من احساس وظیفه می‌کنم، «الا وَ اِنِّي اَحَقُّ مِنْ غَيْرٍ» در چنین شرایطی من از همه سزاوارترم.

پس این است مکتب عاشورا و محتوای شعارهای عاشورا. شعارهای ما در مجالس، در تکیه‌ها و در دسته‌ها باید مُحیی باشد نه مخدّر، باید زنده کننده باشد نه بی‌حس کننده. اگر بی‌حس کننده باشد، نه تنها اجر و پاداشی نخواهیم



داشت بلکه ما را از حسین علیه السلام دور می‌کند. این اشک برای حسین ریختن خیلی اجر دارد اما به شرط اینکه حسین آنچنانکه هست در دل ما وارد بشود. «انَّ لِلْحُسَيْنِ مَحَبَّةً مَكْنُونَةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ» (۱)

اگر در دلی ایمان باشد نمی‌تواند حسین را دوست نداشته باشد، چون حسین مجسمه‌ای است از ایمان.

شعارهایی که اصحاب اباعبدالله می‌دادند، شعارهای عجیبی است. حادثه کربلا طوری وقوع پیدا کرده که انسان فکر می‌کند اصلاً این صحنه را عمداً آنچنان ساخته‌اند که همیشه فراموش نشدنی باشد. عجیب هم هست! اباعبدالله گاهی شعار معرفی خودش را می‌داد:

أَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ      آئیتُ انْ لَا اُنْتَنِي

اخمی عیالاتِ ابی      امضی علی دینِ النبی (۲)

شعارهای ایشان با آهنگهای مختلف است. وقتی که در میدان جنگ تنها

(۱). [شبه این عبارت در مستدرک الوسائل، چاپ جدید، ج ۱۰/ ص ۳۱۸ آمده است.]

(۲). مقتل الحسین مقرر، ص ۳۴۵.

می‌ایستاد، شعارهای بلند می‌داد، شعاری را می‌خواند که با وزن طولانی بود:

أَنَا بْنُ عَلِيٍّ الطُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ      كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا حِينَ أَفْخَرُ (۱)

اما وقتی که حمله می‌کرد، شعارهای حمله‌ای می‌داد مثل: «الْمَوْتُ أَوْلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ» یا همان شعری که قبلاً خواندم.

قَوْتُ قَلْبِ ابِاعَبْدِاللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَام

شجاعت و قوت قلبی که اباعبدالله در روز عاشورا از خود نشان داد، همه [شجاعان] را فراموشاند. این، سخن راویان دشمن است. راوی گفت: «وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ مَكْتُورًا قَطُّ قَدْ قَتَلَ أَهْلَ بَيْتِهِ وَوَلَدَهُ وَاصْحَابَهُ اِرْبَطَ جَأشًا مِنْهُ» به خدا قسم در شکفت بودم که این چه دلی بود، چه قوت قلبی بود؟! یک آدمی که اینچنین دل شکسته باشد که در جلوی چشمش تمام اصحاب و اهل بیت و فرزندان را قلم قلم کرده باشند و اینچنین قوی القلب باشد! من که نظیری برایش سراغ ندارم.

در روز عاشورا اباعبدالله نقطه‌ای را به عنوان مرکز انتخاب کرده بود، یعنی وجود مقدس اباعبدالله ابتدا آنجا می‌ایستاد و بعد حمله می‌کرد. به‌طور قطع و مسلّم و بر طبق همه تواریخ، کسی جرأت نکرد تن به تن با اباعبدالله بجنگد. البته ابتدا چند نفر آمدند، جنگیدند، ولی آمدن همان و از بین رفتن همان. پسر سعد فریاد کرد: چه می‌کنید؟! «انَّ نَفْسَ أَبِيهِ بَيْنَ جَنْبَيْهِ» (یا «انَّ نَفْسًا أَبِيَّةً بَيْنَ جَنْبَيْهِ») این، پسر علی است، روح علی در پیکر اوست، شما با چه کسی دارید می‌جنگید؟! با او تن به تن نجنگید. دیگر جنگ تن به تن تمام شد.

آن وقت جنگی که از طرف آنها نامردی بود شروع شد؛ سنگ پرانی، تیراندازی.

جمعیتی در حدود سی هزار نفر می‌خواهند یک نفر را بکشند. از دور ایستاده‌اند، تیراندازی می‌کنند یا سنگ می‌پراندند. همینها وقتی که اباعبدالله حمله می‌کرد، درست مثل یک گلّه روباه که از جلوی شیر فرار می‌کند، فرار می‌کردند. ولی حضرت حمله را خیلی ادامه نمی‌داد یعنی نمی‌خواست فاصله‌اش با خیام حرمش زیاد شود. غیرت حسین اجازه نمی‌داد که تا زنده است کسی به اهل بیتش اهانت کند. مقداری که حمله می‌کرد و آنها را دور می‌ساخت، برمی‌گشت، می‌آمد در آن نقطه‌ای که آن را مرکز قرار

(۱). منتهی الآمال، ج ۱/ ص ۲۸۲.

داده بود. آن نقطه، نقطه‌ای بود که صدا رس به حرم بود؛ یعنی اهل بیت اگرچه حسین را نمی‌دیدند ولی صدایش را می‌شنیدند. برای اینکه زینبش مطمئن باشد، برای اینکه سکینه‌اش مطمئن باشد، برای اینکه بچه‌هایش مطمئن باشند که هنوز جان در بدن حسین هست، وقتی که می‌آمد در آن نقطه می‌ایستاد، آن زبان خشک در آن دهان خشک به حرکت می‌آمد و می‌گفت: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» یعنی این نیرو از حسین نیست، این خداست که به حسین نیرو داده است؛ هم شعار توحید می‌داد و هم به زینبش خبر می‌داد که زینب جان! هنوز حسین تو زنده است. به خاندانش دستور داده بود که تا من زنده هستم کسی حق ندارد بیرون بیاید. لذا همه در داخل خیمه‌ها بودند.

اباعبدالله دو بار برای وداع آمدند. یک بار آمدند، وداع کردند و رفتند. بار دوم به این ترتیب بود که ایشان رفتند به طرف شریعه فرات و خودشان را به آن رساندند. در این هنگام شخصی صدا زد: حسین! تو می‌خواهی آب بنوشی؟! ریختند به خیام حرمت. دیگر آب نخورد و برگشت. آمد برای بار دوم با اهل بیتش وداع کرد (ثُمَّ وَدَّعَ أَهْلَ بَيْتِهِ ثَانِيًا). چه جمله‌های نورانی‌ای دارد! رو می‌کند به آنها که: اهل بیت من! مطمئن باشید که بعد از من شما اسیر می‌شوید، ولی کوشش کنید که در مدت اسارتتان یک وقت کوچکترین تخلفی از وظیفه شرعی‌تان نکنید. مبادا کلمه‌ای به زبان بیاورید که از اجر شما بکاهد. ولی مطمئن باشید که این، پایان کار دشمن است؛ این کار، دشمن را

از پا در آورد «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مُنْجِيكُمْ» بدانید که خدا شما را نجات می‌دهد و از ذلت حفظ می‌کند. این خیلی حرف است: اهل بیت من! شما اسیر خواهید شد ولی حقیر و ذلیل نخواهید شد؛ اسارت شما هم اسارتِ عزت است. به همین جهت بود که وقتی در کوفه مردم به رسم صدقه به اطفال گرسنه اسرا نان می‌دادند، زینب نمی‌گذاشت قبول کنند. اسیر بودند ولی هرگز حاضر نشدند خواری را تحمل کنند. شیر را هم در زنجیر می‌کنند ولی شیر در زنجیر هم که باشد شیر است، روباه آزاد هم که باشد روباه است.

بار دوم که امام آمد، اهل بیت خوشحال شدند؛ دوباره با اباعبدالله خداحافظی کردند. باز به امر اباعبدالله از خیمه‌ها بیرون نیامدند.

بعد از مدتی یکدفعه باز صدای شیبه اسب اباعبدالله را شنیدند، خیال کردند حسین برای بار سوم آمده است تا با اهل بیتش خداحافظی کند (گریه استاد) ولی وقتی بیرون آمدند اسب بی صاحب اباعبدالله را دیدند (گریه شدید استاد). دور اسب اباعبدالله را گرفتند. هر کدام سخنی با این اسب می‌گویند. طفل عزیز اباعبدالله می‌گوید: ای اسب! «هَلْ سَقَىٰ ابِي امَّ قَتِيلَ عَطْشَانًا؟» من از تو یک سؤال می‌کنم: پدرم که می‌رفت، با لب تشنه رفت (گریه استاد)؛ من می‌خواهم بدانم که آیا پدرم را با لب تشنه شهید کردند یا در دم آخر به او یک جرعه آب دادند؟ (گریه استاد). اینجاست که یک منظره دیگری رخ می‌دهد که قلب مقدس امام زمان را آتش می‌زند: «وَاسْرَعَ فَرَسُكَ شَارِدًا مُّحْمَحِمًا بَاكِيًا، فَلَمَّا رَأَيْنَ النِّسَاءَ جَوَادِكَ مَخْزِيًا وَابْصَرْنَ سَرْجَكَ مَلُويًا خَرَجْنَ مِنَ الْخُدُورِ نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ عَلَيَّ الْخُدُورِ لَا طِمَاتٍ» (۱)

روضه امام زمان است؛ می‌گوید: جد بزرگوار! اهل بیت تو به امر تو از خانه بیرون نیامدند اما وقتی که اسب بی صاحب را دیدند موها را پریشان کردند، همه به طرف قتلگاه تو آمدند (گریه استاد).

و لا حول و لا قوّة الا بالله العلی العظیم، و صلّی الله علی محمد و اله الطاهرین. نسألك اللهم و ندعوك باسمك العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله ... اللهم ارزقنا توفیق الطاعة و بعد المعصية و صدق النیة و عرفان الحرمة و اکرمنا بالهدی و الاستقامة و سدّد السنننا بالصواب و الحکمة و املاً قلوبنا بالعلم و المعرفة..

خدایا! ما را حسینی واقعی قرار بده، ما را آشنا به روح نهضت حسینی قرار بده، پرتوی از آن روح مقدس بر دل‌های همه ما بتابان، ما را به روح حسینی زنده بگردان.

خدایا! انوار معرفت خودت را بر قلبهای ما بتابان، دل‌های ما را محل محبت خود قرار بده.



خدایا! ما را از افراد واقعی پیغمبر خودت قرار بده، دست ما را از دامان ولای واقعی علی مرتضی و اولاد طاهرینش کوتاه مفرما، قلب مقدس امام زمان را از همه ما راضی بگردان.

و عَجَلْ فِی فَرَجِ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ.

(۱). بحارالانوار، ج ۱۰۱ / ص ۲۰۴.

Shms.ir